

کاهوی آمد و سرد بد انگونه هوا
آتش لاله و گلستان از فرود بیابان
می نیاید در از صفحی چون بس
مطلبت ک و نوای سخن با کلام
کل خان رفت که گزشتی و غریب
آنکه از تعبیه صفا چه برزم آراید
ای بقانون ملاک گذرد او ستود
پیش رایت چو سهای نماید خورشید
ساقی بزم ترا جام طلب بر کف دست
خسرو اگر ز رکاب تو بمانم سر دم
توسعه اندر بر او من از غیبت
با دوزم سخن پیش تو چون فصل ربیع
لوی کل جنب سوی بوستان خجری نیم
شاخ ترا از زود اگر هست میلی ایک بو
با در جو حرف کنی در قلم را ندو
لان نام کاغذی خاکند کوی انگونه
غنی شکفت از نسیم باغ آری بشکفت
تا یکی ایستاده است بالاد چشم
کامرانی زبانه اتیج تیرش غریب

کلی هیزد برینا خشک کس از جا
چوب گشتند در خزان چمن از سر ما
غنجی را بر سر تو تن گرسه کلا هست
برگ بر باد شد و مانده خاک هوا
جز بزم ششاق نیابند او را
صف بدخواه هم از دیدنش آه و صفا
جز بزمی است زنده ام در را
پیش رخ پیشد کئی گرچه که نمود سها
فاحص دست ترا جمله حسابان تیا
بیتیم غلغلی عیاضی از روح و شتا
میفرستم به شام و صبح فرج دعا

گشت از رفت جان مرد پوزان
آسیج نیست ز سر او شوخی می گفت
میرغ بر بستن بالین بد چو تاراج تو را
تا که بر باد و پاد است تکاری عن ک
شاه محمود کز ارایش بر شش و نیم
دل و مشرق غیبت و دوقوی دارد
دقیری گزند ز اخلاق تو خواهم بگو
قائل خیمی ایام بفضلت قائل
خوان سنی توان بخر بنیابت گستر
کارن جکاری است چو زان با نغم
پیش ما شده شهای می با ایا شرا

از ای روی نمود از پیر شدن
بگفتم از بند پای کسی بر سر ما
خادرت عام چو شد سو و ند از خوفا
ببر و نفسی چون نفس سر صبا
نوبهار است بهی راه و جهان قلدرنا
گر کند سر قدر را بنظر استیفا
دورق کل سخن می شکند باو چرا
لجای خلقی و بدخواه بدست تلجا
بمگر کرایه در آنتم بود بر صلوا
جز در عالمی تو کار در گشت مرا
بی شتا موسوم نوروز زمین مانده تا
هم بدخواه تو کوه ترازو ز شتا
زان می جنبانندش بر بزم گفتیم
خضر در صحبت توانو بر کون کلیم
زاد زین تشریف طاری کویه در کلیم
زان می ایستاد و ملامت کرد آمد تقیم
هندوی کوی فرود است بار هم
وزنای تطییم را پیش من کل طمع
استقامت ابد را کرد و بدگاه است

اصطلاح

باوه کند طلب یا دوزان بار قدیم
میرود احمد بر صراط مستقیم
چشم ز کس در جوانی رصیدت حکیم
ز کس آورده است اینک دارد و هم
هم آسیمی کسی کور اولی باشد سلیم
حضرت شرافت با نورا و نوب عظیم
خسته ز چشمش اندک سیاه بودیم

شاخ گل چمن گل عسی روح پرور بیا
شاخ شده سخن طبل کی شکیده از کلام
طوطیان طبع بند و قریان جبار سفید
سبل و ز کس لطف چشم خوابان شجاعت
لاله باو غنچه که در دل از طوطی زشت
ای که با جفت هم انش آسمان سوز کونست
کوکب است که سوی حضرت دارد

شاخ گل چمن گل عسی روح پرور بیا
شاخ شده سخن طبل کی شکیده از کلام
طوطیان طبع بند و قریان جبار سفید
سبل و ز کس لطف چشم خوابان شجاعت
لاله باو غنچه که در دل از طوطی زشت
ای که با جفت هم انش آسمان سوز کونست
کوکب است که سوی حضرت دارد

شاخ گل چمن گل عسی روح پرور بیا
شاخ شده سخن طبل کی شکیده از کلام
طوطیان طبع بند و قریان جبار سفید
سبل و ز کس لطف چشم خوابان شجاعت
لاله باو غنچه که در دل از طوطی زشت
ای که با جفت هم انش آسمان سوز کونست
کوکب است که سوی حضرت دارد

و کل معجزات قاضی خیر شامی که شورش گزای خواندن کند در هندوستان برنجاست و بعد از وفات سلطان محمود امرا بر کبار هندوستان
چون مبارز خان و ملک او کسی که صاحب بهنگ بود با خضر خان تنازعت نموده جهت بگانی بدو تخران پیدا کرد و خضر خان برین حال
در حضور پادشاه هیچ جانی حرکت نکرد و در محرم سنه ۱۰۱۸ عشر و ثمانه دولت خان بجنب کشید لشکار رفته و رایان آنقدر در بادام آورده
به پینالی رفت و نهایت خان الی بدوین آمده در آنجا باو پیوست و درین حال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان او کالی محصور
دولت خان از جهت قلت جمعیت تقاضی و پذیرد سفید بگانه سائیدن و چکیدام از آنها نشد و خضر خان نزد پادشاه این سال محصور فرود
آمد و امرا آنقدر در بادام و در ملک او رسید جنگ محصور شد و خضر خان از آن ادمیوات رفت و بعد از آن میواتی بر او داده و باو در لهر را
همراه گرفته بسین سواد گزای تباراج ملوالت داده و دزدی بجهت سندن کور قصد و علی بر در عازره شهر نزل نمود و تخران تا چهار ماه محصور شد
آخر الامر بسبب بی اتقانی ملک او را دیگر بولخواهان خضر خان بجز و منظر ارامان طلبید خضر خان او دید و خضر خان او را در هیس بدوشت او
تسلیم تو تخران کرده تا حصا پذیرد برده کارشش تمام ساخت این واقعه بنام ریح الاعمال است مشهور و تخران با تیر بود

هر که برود گیتی عاقبت خوش بخت مسند عالی سید خیر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان حلال نفرزد چون باشد که خمش است
 در مسند مذکور بعد از فتح در ایالات سلطنت برداشته بر سندانایات و حکومت منگوشده این ملک سلیمان اورادان طفولیت ملک
 نصیر الملک مردان دولت عزیز شاهی میبزی بر داشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم نیان
 سید السادات و منیع السعادت شیخ جلال الحق و اشرف والدین البخاری قدس اندرز صیحت مهمی در خانه ملک مردان دولت
 تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملک سلیمان شست و اندام پیش مخدوم آورد تا این دست مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب
 بملک مردان دولت کرده فرمود که این پسر سیدزاده است و اینچنین خدمت فرمودن اینها نسبت از آنروز معلوم شد که ملک سلیمان
 سید بی شکیست و با وجود این امارت و سلطنت و اطلاق رضیه و صفات حمیده نیز در اوست مسند عالی سید خیر خان علی بن شاه
 طیت سید کسی بود که برید شود اندو خلق محمد و کرم رضی علی و در محل احوال ملک مردان دولت آنکه او حکم ملتان در زمان عزیز شاه
 بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اطلاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در آنک فرصت بد ملک سلیمان مقرر
 شد و او نیز در این نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان یا مضافات که در تابع آن از جانب سلطان عزیز شاه بر سید خیر خان سلم
 مانند این تاریخ که سید شارلیا از امرای بدولت بادشاهی رسید و اهم بادشاهی بر خود بخو نیز نکرد و ریایات داخلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در
 کوئیک سلطان محمد زول فرمود و دلهای خواص و عوام را با نظام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب مناصب و ولایات بر مقرران خویش
 تقسیم کرد و بعد درین سال جلوس ملک تخت را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق وید بنزد نمرود فرمود و او از گذر پراها آب
 گنگ آجیره کرده در ولایت کیش در آمد و در آبرسنکه و عمران آن دیار در شکل آن ولایت بنا برده مخفی گشت و کثیر را نسیب و تاج
 داد و مهاجران حاکم بر آن نیز آمدند و در آید برای برسنکه بچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک مهاجران گناه
 آب ریب را گرفته در گذر کرد و برای رسیده از آب گنگ عبور نمود کافران کمور که حالا بشما با مشهورست و کینه بیالی با گوشال داده و
 بقصد سکینه و یاد هم گناه شده بر برای رفتند و خیران و ملک حمزه بر او که حکومت را بری داشتند برای سید حاکم چند واریا کفار که الیا آمده
 با و پیوستند و حصول قتل کردند و سر در رقبه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از اها قبضه جلیر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چند واریا
 پیوسته سابق در عده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده کما شسته خویش تعین کرد و کناره
 آب سید را گرفته کفار را گروه را مالش عظیم داده تحت شمر حاجت نمود و در شان عشر و ثماناته سید خیر خان پسر خود ملک مبارک و کفر
 بادشاهی بنامه او عیان بود خطیر روزی و در سمرند تمامی اطاعت که بیخجان ترکیب داشت داده حلال عقد از ولایت را برای هدویت او گذاشتند
 فرمانی هم فریب وید بندستان خلق با گرفته ملک سید هوادر بعد نیابت شانزده منصوب و همین گشت در سنه مذکور شاهزاده
 مشارالیه مات آنصوبه با اتفاق ملک سید هوادر و وزیر خان امیر سامانه و امر او ملک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانید و الملک
 در این حاجت نمود و در سنه ۸۱۹ شمس و ثماناته ریایات اعلی خیر خان ملک تاج الدین اباعا کر قاپره جانب بیانه کوالیا را فرموده و ملک تاج الملک
 برادر شمشان را و عدی آمده با او ملاقات کرد و درین نواحی را از خاک کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی تر کجهای سرخانی ملک
 سیدزاده در کمان جانب شانزده اطلاع سهرزده شمس بفر گرفته بدیده شهادت رسانیده سهرزده را متصرف شد و خیر خان زیر کمان
 برای دفع آن شسته فرستاد و از آنجا شافت با عیان در کوه پاید رفت و نزد بسیار نموده باز گشت و در غسال سلطان احمد ضابط بجزات ناکو
 حاضر و کوه پیشین آواز نهضت خیر خان گذاشت و وقت و خیر خان در جابین اموللیاس خان حاکم جابین باطاعت او درآمد و از آنجا
 بجزایا رفت و آن خیر را که بخشاد را حاصل پیشکش گرفت و بیانه امیر و شمشان با و عدی انقیاد او نمود و در سنه ۸۲۰ شمس و ثماناته ملوک خان

رئیس جماعت او که قاتلان ملک سد بود نیز خروج کردند زیر کفان باز نام زدند و آنچه را متفرق کردند نیز در آنجا احدی عشر و ثمانه خضر خان کسر
 کثیر آمد و بر سنگد بود کور تمام کشور را خراب گردانید و در جنگ آنکه که نامست و چهار گروه مجاهد آنست در داد و جنگها کرده از منزم شده بکوه
 کجاون رفت و باج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا بیداون آمد و همتان حاکم بداون امپراه گرفته در گذر کجیلان
 از کنگ گذشته و همتان خانب از خصیت داده خود با نوده رفت و باغ نام و اموال بسیار بدی با نوده و هم در سنه مذکوره خضر خان از بدی
 آمد و هم در سنه مذکوره خضر خان باز جانب کثیر لشکر کشید و از راه کوی بدی تالی رسیده و از کنگ گذشته بداون رفت و همتان
 بداونی در غیر تبه از دهر اسان شده قطعه بند کرده تا ششماه بخضر خان جنگ میکرد و چون نزه یک رسید که قح شود قوا همتان و اختیار جان
 و بعضی از امرار محمود شاه دیگر که از دولتجان تکلف نموده بخضر خان پوسته بودند با خضر خان خدر اندیشید بخضر خان ازین قضیه قوت
 شد و بداون گذشته بجانب دربی مراجعت نمود و در سنه ۸۲۲ هجری در کنگ ازین و ثمانه در کنگ ازین نام از خدر را با تمام خدری که کرده بود
 بخت و همد رینال مروی مجبلی در حدود یوزره خود را بدو غ سار کنگان که پیش ازین کشته شده بود تمام نهاد و اکثری بلز واقعه طلبان گرد و پیش
 او جمع شد بخضر خان سلطان شلودی ابر و نام و ساخت و در نوامی سهر جنگ عظیم کردند و ساز کنگان دروغی که خسته بکوهستان و ابر و
 در رو بر تمانه ساخت و درینال خضر خان تاج الملک ابانگوه فرستاد و رای سپردان حصار محصر شد و امان گرفته تاج الملک بل و اجمعی قبول
 و از آنجا بچند دار در آمد و نهب و تاراج نموده در کثیر رفته بدی آمد و درین سال ملک تلج الدین وفات یافت و عهده و از آن پس بزرگ او ملک
 سکندر بنغوض گشت و طوغان رئیس باز در سهر مذقنه انجنت و ملک خیر الدین بر و نام زد شد و شر او را بکفایت رسانیده باز گشت و در سنه ۸۲۲ هجری
 و عشرين و ثمانه خضر خان در میوات رفته حصار کوه را گرفته بگو ایار شتافت و مال و خدمتی از رای گویا گرفت و باز گشت و با نوده آمد
 در ای سیر بدو رخ رفته بود و پس او اطاعت نمود و درین اثنا بیماری قوی عارض خضر خان گشت و مراجعت بجانب بدی کرد و در مقدم جادی الی
 سنه مذکوره بشهر رسیده بر حمت حق پیوسته از جهان در گذشت بعیت از بی هر شاکلی چار شتی است به انخر و داشت فرود گشت
 و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان بموجب بیعدی در
 اربع و عشرين و ثمانه با اتفاق اهل تخت نشست و بضبط امور جهان داری قیام نمود و درینال حضرت بن شاکو که لقبی وزیر بدین تقریب
 که سلطان علی باد شاه کشمیر را که بقصه شمشه روان شده بود حضرت که کوکرافل ساخته درون کمانی کوه شکست داد و اموال فراوان بد
 او افتاد و بغرور انستم بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک بدی نمود و بجهت بسیار از اب بیاه و سنج گذشته بود بدی رای کل الی
 مسین با نخت و رای فیروز از پیش او گزینت و حضرت در کد اینه آمد و نام سردر و کن از آب سنج را نهب تلباج کرد و از آن آب گذشته کالند
 رسید وزیر کنگان در حصار جالند هر شخص شد و حضرت کن از آب بختی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شده بعد زید کنگان امتیادت
 و سلطان مبارک شاه جانب سهر ندو همه نمود و با ستماخ انچه خبرت کشی وزیر کنگان گذشته و وزیر کنگان در سامان مبارک شاه در لادوت نمود
 و سلطان مبارک شاه بدی سانه رفت و حضرت از اب بدی سانه گذشته در مقابل آمد و تمام شتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمیتوانست از آب
 گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب بهره کرد و حضرت که خفت و از اب جنها و گذشته سیر میان کوه در آمد و انول حصار
 او را تعاقب نموده اکثری از پیاد های او سواران او کشته شدند در مال اسباب و قیمتت رفت و رای سیر مقدم چون مبارک شاه را طاعت
 کرد و بدو لشکر شد و مبارک شاه از آنجا بلا هو آورد و در سنه ۸۲۵ هجری در عشرين و ثمانه تقریب یکماه در کنگا باب را وی تزلزل ساخت و شهر را هور کرد و در
 خرابی ویران شده بود تعمیر نمود و بشکست و بستنک حصار را با تمام تمام مدت کرد و ملک محمود حسن که ملک شرق خطاب است آنجا
 گذشته بدی باز گشت و بعد از آنجا حضرت که کوکرافل باز در لادو در مقام شیخ الشیخ حسین بن نجالی قدس

تقل نموده تا یکماه بر روز قصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر مقصود خود نمیکسید بازگشته بر کلا نور رفت و بارای سلیم جنگ کرده و چون جنگ
میان فریقین قائم بود بصلح قادر دادند ملک سکندر تجنده که از دلی کجوبک محمود حسن نامند شده بود از کذب بوسی با از اب سیاه بگریزه در لاهور
فرود آمد چون عبرت طاقت مقاومت با ایشان نداشت از اب چنهاو گذاشته در کوتله رفت و لشکر مبارک شاه ان فستنه را دفع کرده باز دلی
آورد و در سیست و عشرين و ثمانه مبارک شاه بکثیر رفت و مهاجمان بدوئی که با خضر خان باجی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت
و از آنجا از اب گنگ گذشته در زوای کور و عرف شمسا و ولایت بنوار از آنجا حجت و اکثری را صلح تیغ گردانیده نهب و تاراج داد و ملک مبارزو
زیر کمان و کمال خان ابرای دفع فتنه نمود ان بالشکر بسیار در حصار کتبله گذاشته بدلی بازگشت و در عینال النجان حاکم و بار قصد تخفیه
دلی گو ایار و عزم شجر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گو ایار رفت چون نزدیک بیان آمد شمس خان او جدی سپه
او حد خان او جدی حاکم بیان که عمومی خود مبارک خان ابعذر گشته بود بر اسبان شده باغی شد و بیان را از اب کرده بالای قلعه محصور
گشته آخر اطاعت در آمد و مبارک شاه از آنجا بجانب گو ایار روان شد و ابخان کناره اب چنبل را گرفته نئی گذاشت که لشکر مبارک شاه
بگذرد و لشکر بان مبارک شاه از گذر دیگر گذاشته لشکر ابخان را خارت کردند و منصور باز گشته در مهم رسید قرار یافت ابخان کشته
و از حصار بجانب دیار رفت و مبارک شاه بدلی آمد و در سیست و عشرين و ثمانه باز جانب کوه کمان و کتله سواری فرمود و از آنجا
برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و در ان سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد و در سیست و عشرين و ثمانه باز بجانب
میوات رفته قلعه اندر و الورد را بکشد و در سیست و عشرين و ثمانه بیان را از کجور خان او جدی گرفت و او حدیاز یکبار شک همان نای فرستاد
تا در آنجا ساکن باشند و بیان را بملک مقبل خان بنده خویش و سیکری ابملک خیر الدین تحفه داد و خود بگو ایار لشکر کشید و بیان آن دیار
اطاعت او قبول کردند و در سیست و عشرين و ثمانه ابچیان قادر خان حاکم کالپی بدوئی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی بلور را محاصره
دارد مبارک شاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر آمد که شرقی چون کانون را ناخته و آنجا فرود آمده است و داعیه رفتن در بدلون دارد مبارک شاه
به گذر نوه نپل ارباب چون جبهه کرده و موضع جرنولی را ناخته در قصبه از ولی رفت و آنجا خبر رسید که مختص خان با در شرقی بالشکر و قبل بسیار
در حدود اناوه رسیده مبارک شاه ملک شش محمود حسن اباده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان شرقی پوست و شرقی کنار اب سیاه
عزت کالی پانی را گرفته نزدیک قصبه بهاتاباد که تعلق با ناوه داشت آمد و مبارک شاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوه فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده
بجانب پاری و از آنجا از چون گذشته میاید رفت و کنار اب کتله مقام ساخت و مبارک شاه از قصبه و بچند بار آمد و میان هر دو لشکر فتنه
چهار کرده ماند و تیرگیان بکدیگر نموداری شدند و تا سبت روز با هم مقابل بودند آخر شرقی باستعداد تمام بر آمد از غیر روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در ان وقت قائم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود بازگشت و مبارک شاه بعد از آنکه جانبین سها
بودند اتفاق او نگردید بجانب کادام و شجر آن دیار نمود و کنار آب چنبل را گرفته در بیان نزول نمود و مهر خان او جدی متفریب آنکه شرقی آمد و در
هر استان شده و در قلع مختص گشته باز امان گرفته و مبارک شاه را دیده مبارک شاه بازگشت و بدلی رسید و در سیست و عشرين و ثمانه کتله
محمود حسن که بیات مبارک شاه در بیان مانده بود همت ان خود را صورت داده و کافزالی ساکه با مهر خان جمع شده فتنه برانگیخته بود و تندی فتنه
بدگاه آمد و در ششم بسیار یافت و حصار فیر زده در جدا و مقرر شد و بعد از ان سل ملک حجب نادره حاکم مغان فات یافت و ملک
محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بستان رفت و در سیست و عشرين و ثمانه مبارک شاه از راه بیان بگو ایار رفت و اقطاع را بری ا
از غیر مستخان گرفته بملک حمزه داد و بشهر راحت نمود و در انشای ااه سیدلم که خدمتگاری سال حضرت خان بود و اقطاع تبرهنده
وفات یافت و یک پسر او سید خان دیگری اشجاع الملک خطاب داد و فرود اخلام بچ ترک از غلامان سید سالم مذکور در تیره

یعنی وزیر و اموال بسیار و اسباب بسیار که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و
سوسه بی بی را بر دانه زود کرد و فولاد ترکیب شیخون برایشان نوده لشکرهای ایشان را پیشان ساخت و اموال و فغانم بسیار بدست او افتاد و مبارک شاه
لشکر بر سر تهر بنده کشید و غلام ترکیب محض شد و مبارک شاه عماد الملک از رشتان طلبید و بوکالت نزد غلام بچه فرستاد و او بعد از طلب ایمن از
حصار بیرون آمد و عماد الملک را دید باز اعماد نگه کرده و ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه و عماد الملک بستان بخت فدا خود باز گشته
بدلی آمد و غلام تا شش ماه در مدت خیمت مبارک شاه با قواج او جنگها کرده عاقبت نزد شیخ علی معقول که در کابل حکم بود بطلبهای نمایان پیش فرستاد و
شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل ببرد و او مردم بسیار از حدود پنجاب با او پیوستند و غلام را با خیل متباز از تهر بنده بردارنده و همراه خود کرد
مراجعت نمود و از آقب بیاه گذارشته بلاهور رفت و ملک سکندر حاکم لاهور که هر سال خدمت شیخ علی میداد گذارنده از سر خود کرد
شیخ علی از اینجا تصور آمده قصد بپاهور نمود و اعتماد الملک از رشتان بمقابل او آمد و شیخ علی کناره آب اوی گرفته نزد یک طلبنده رفت و از اینجا
گردانیده بخو طپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده حکمت یافت و ملک سلیمان شد و وی که اینجا بنام عماد الملک طلبیده بود درین جنگ کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمات مبارک شاه لشکر انبوه ببرد و عماد الملک فرستاد و سردار این لشکر شیخان بن سلطان مظفر کجراتی بگردانید و شیخ علی
تاب مقاومت ایشان نیاورده جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود و در چون حصار او را گرد زد و منظم شده جانب
جلم رفت و از اینجا عبور کرده اکثری با سپاه میان او در این آب غرق شدند و بعضی کشته شدند و بعضی اسیر شدند و شیخ علی طلبنده مظفر با جمعی معدود در قصبه
سینور رفتند و اسباب و کشتیهای ایشان تمامی بگارت رفت و لشکر عماد الملک تا اینجا عاقبت کردند و امیر مظفر در حصار محصر ماند و شیخ علی
کابل و نهار و لشکر مظفر از اینجا بر خاسته بدار الملک بلای در رشتان اعاد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقرب فتنه بسیار
در حدود رشتان سر بر آورده و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمات ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه حضرت که گو که در دامن کوه انجمنه بودند
و حضرت فاضل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر بدست حضرت که گو که گرفتار شد حضرت او را گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و
سید نجم الدین نائب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر با او جنگها میکردند و درین اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در حدود رشتان آمد و مظفر
ناخت و پیشتر سکنه مضافات جلم با اسیر گردانید و طلبنده را گرفت و مردم از تمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را افسا
و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکیب مذکور از تهر بنده و ولایت رای فیروز را تاخته و رای فیروز با او جنگ کرد و کشته شد و فولاد سر او را
به تهر بنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و رشتان کشید چون در نواحی سامان رسید حضرت از نواحی لاهور بجانب
کوهیان و شیخ علی تیر بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بضر تخان کرک اندازد و او مبارک شاه حکم فرمود که اهل
عیال شمس الملک از لاهور بدلی برود و خود باز گشته بدلی آمد و در سنه ست و ثلثین و ثمانمات مبارک شاه باز تقرب بفتح فتنه بجانب سلیمان
شتافت چون در پانی پت رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده و باز گشته جریده در دلی رفت و ده روز تقرب بوی
ادقامت کرده باز پیشتر پوت و ملک یوسف سرور الملک بجانب تهر بنده برای وضع شهر فولاد مذکور و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از نظر تخان
گرفته ملک الیاد کالووی داد چون نزد یکت بجالندهر رسید حضرت از اب بیاه عبور کرده در بخاره بالقدرا جنگ کرده او را شکست داد و ملک الیاد
گر خیمه بکوهیان رفت و سلطان در پانی بر سر جلای خان در سیوات لشکر کشیده و از اینجا قوی بجانب کوه لیا زوانا و دانه زود کرده مراجعت نمود و در میان
شیخ علی جانب پنجاب آمده با فضل انداخت مبارک شاه عماد الملک ساریای کونک امر از آن خود دانه زود فرمود و شیخ علی از مشهور کتاریاه تاخته مردم
سپاه را اسیر و تاراج کرده بلاهور رفت و در یک خانج و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند با او جنگ میکردند همیشه تا کفان لاهور و پاسبان
و نیزکی تسایل کردند ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شیخ اتحاق با زیر کفان خود از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده منظم شدند

و شیخ علی تعاقب نمود و از گریح کمان بعضی قتل رسیدند و بعضی اسیر شدند و روز دیگر شیخ علی را مورد گرفت و خاص علم انجا را کشت و اسیر کرده
 در انجا اقامت نمود بعد از چند روز بدیالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک منخواست که بدیالپور را تیر گذارشته رود و عماد الملک بن خیر را شنید
 و از سرهند ملک آمد برادر خود را در حصار بدیالپور برای نگهبانی فرستاد و شیخ علی بن ملاحظه از ان طرف معاودت نمود و سلطان مبارک شاه
 بقصد وقوع آن فتنه یا سامانه رفت و از انجا تیلو نوری و از انجا بگذر بوی آمده از اب بیا عبور کرده بدیالپور رسید و از انجا در کنار اب ای نزل
 نمود و شیخ علی از اب چلیم گذر شده وقت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید و از اب راوی نزدیک منجینه عبور کرد و امیر مظفر برادر
 شیخ علی که بقوت او محصر شده بود تا نگاه با باد شاه جنگ کرد و اخر الامر امان طلبید و دختر خود را با موال و نقاسن بسیار بیاد شاه زاده داد و حمله
 از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بود و از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از هم شور و فتنه لاهور فارغ شد حریز را
 زیارت عزارت مبارک شیخ عثمان سعت و غمقرب از انجا مراجعت فرموده بدیالپور آمد و چند روز اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و
 بدیالپور را ملک الشرق عماد الملک دیو و اقطاع بیان را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جویده با اینچار از انجا خود در روز عید قربان
 بدیالپور رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرز داشت و ملک کمال الملک که نائب لشکر بود در مهات ملکی باو شرکت داد و صحبت میان
 اتفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتن بدیالپور در دل خار جاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود در نینکام که از پیشتر نومید شد نهان در
 مقام خدیو مکرور آمده با سپران کاکو و کجوکری میران صدر نائب عرض که از ابا و اجداد پرورده خاندان مبارک شاهی بودند و ولایات شمس
 بزرگ داشتند با جمعی دیگر از سلطانان حرا خور اتفاق نمود قصد استیصال مبارک شاه داشتند و در سنه سنه و شش و ثمان نامه مبارک شاه در کنار
 آب چون شهری بنا کرد و مبارک شاه که معنی خراب اباد بود نام نهاد و در عمارت آن سکر کم بوده اتهام تمام داشت درین اثنا خرفه قلعه تبریزنده
 با سر فلام و غلام کچرک بد نگاه رسید و مبارک شاه ازین خوشحالی در پوست گنجید و با اینچار بجانب تبریز رفت و روزی از انجا گذشت و مبارک شاه
 اندو درین سال خمر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و انجان حاکم کاپی که سلطان بوشنگ خطاب یافته بود چهار بیت مبارک شاه
 با طراف فرستاد تا لشکر با استعداد کوچ بجانب کاپی جمع شده بد نگاه بیایند و این هنگام مبارک شاه بر عادت معمول خویش که گاه و بیگاه بر
 عمارت جدید معموره میرفت روزی با جمعی محدود فی تکفاده بدلقاب سوار شد استعداد نماز جمعه میکرد و کافران میران صده که با خواسته
 سرور الملک پیوسته در کین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل بادشاهی در آمده صده پیل نیره کجوی کثیری بد بخت ان باد شاه
 سعید را شهید ساختند و این واقعه در سنه سب و شش و ثمان نامه روی داد و امام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود قطع
 از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار آورد و یاده بر آنچه میگردد دل من که در جلای بی پس از خلیفه بجا گذشت در بخت
 سلطان محمد شاه بن فرید خان برادر زاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه او را بفرزند بی بر داشته بود در سنه سب و شش
 شش و ثمان نامه بعد از مبارک شاه جلوس نمود سرور الملک که داعیه فاسد سب داشت از روی نظام بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال در خطاب
 خانجالی داد و خلعت بخشید و میران صدر در همین الملک حاجت و ازان کفره هم چند روزی اغراض نمود و ملک الشرق کمال الملک که
 شریک سرور الملک در اربت بود بیرون شهر قون اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد و روز دهم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارک شاهی را
 بیانه سبکی ساخت و قتل آورد و در بر انداختن خاندان مبارک شاهی تقصیر داشت و ولایت اب خود تقسیم میکرد و اقطاع بیان و امرو به
 و تار نول و کرام و چند بکنه میان اب و اب رابره پال سد بان کثیری که قاطلان مبارک شاه بودند و در انون سیه فلام سد بیان
 کثیر در بیان رسیدند و خواست که درون قلعه در اید و درین اثنا یوسف خان او صدی از بندون آمده بود جنگ کرده و فتح یافت و کثیری ازان
 کافران حرا خوار را بچشم و شتاب و وزن و کجک ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سرانون سیه بر در قلعه آویخت و چون سرور الملک

آنقدر دست طلب در آن روزها در خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بود در جای سایر نقاط بازگشاید و وقتها تمام شده بود و ملک
 در همین تدبیر بود که اختلافی در ملک واقع شود و ملک آمدن کالالودی حاکم سنبل و بار و ملک حین قطع بدو و نسیب خلیفان و سایرین که در
 و در برابر از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار کرده جانب دینی چون شد و ملک شرق کمال الملک و سبب آن سببها
 که خطاب خلیفان اعظم از جانب مبارک شاه یافتند و از درگاه بر سران ایالتها و شدند و ملک یوسف بن سیرور الملک و سد هارن کانکو
 بر کمال الملک نصرت یافتند و لشکر دینی از گذر گسوه گذشتند در برن آمدند و ملک آمدند و دیگر امر از ناظر در قصبه ایار رسیدند و خواستند
 که جنگ ناکرده از لب جنگ گذشته بهر جاتی روند اما چون یقین شده بود که ملک کمال الدین انزل جان خواهد داشت انتقام از ملک
 ست برین ایام از جایی خویش رفتند و سرور الملک از بعضی وقت شده ملک بسیار زیاده خود را بیانه که ملک کمال الملک بطریق کسری
 درین لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سیدان کافر از کمال الملک متوجه بود و از لشکر بیرون نمانده بدین فرستند و امر از سنبل
 و بدو و کمال الملک پیوستند و جمعیت بنوه در گذر گسوه آمدند و سرور الملک دین استعداده و حصار شد و در دیگر امر او و خواهر
 از آب چون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حواریان و کافران از حصار برآمده جنگ پیوستند و در حصار اول شکست یافتند و در حصار
 رفتند و در وقت در آن جمعیت بیشتر بقیل رسیدند و بیشتری کشیدند روز دیگر بعد از نسیب امر از مبارک شاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند
 بیشتر امر از دینی برآمده بالشان پیوستند تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر امسال سیر کفان حاکم سامانه وفات یافت و آنوقت
 بر محمد خان سپه او مقر گشت و محمد شاه اگر چه بطاهر با سرور الملک دار و مداری میکرد اما در باطن با او برادر بچانه بود و سرور الملک از بعضی اطلاع یافت
 با وی نیز در مقام عذر آمده انتظار فرصتی بود و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنبل عثمان و عثمانی سرور الملک سیران میران صدر مبارک
 یکایک درون سر پرده پادشاهی سرزده بخواهستند که آسیمی باور ساندند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد چاکلی نموده کسان نزدیک کمال الملک سیرور الملک
 نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حواریان را کشند و سیران میران صدر را گرفته پیش دربار سیاست رسانیدند و کافران حواریان و عثمانی
 خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امر از روز و اوزه بغداد درون حصار درآمدند و سد پهل بنجنت آتش در خان مان خود زد و جوهر که زبان میزد
 مشهورست کرده خود جنگ پوست و حلف آتش تیغ گشت و جوهر پیدا و بجهنم رفت و سد هارن کانکو و دیگر طائفه کثیران همه سپید شدند و ایام
 راز و یک بجزه مبارک شاه بر دار سیاست کردند و ملک هشیار و مبارک کوزال را نیز بالشان محو ساختند و روز دیگر کمال الملک دیگر امر از ناظر
 با محمد شاه از سبب نمودند و کمال الملک عمده وزارت و ملک حمن بدو و خطاب غازی الملکی یافت و بجهت تو قدیم حاکم بدو و شد و امر همه
 ایامه او گشت و ملک آمدند و لودی هیچ خطابی قبول نکرد اما خطاب در باطلی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام حیات محمد شاه سلطنت پهل
 پیدا کرد و ملک بغراعت میراند و در گشته از بعضی و عثمانی با بفرم ملتان توجه شده در مبارک پور چند روزی توقف نمود اما امر از ناظر بدو و مل شوند
 چون شکلهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا متوجه قتلان شده و زیارت مشایخ کرده بدین آمد و در سنبل کرده بجانب سامانه حرکت نمود
 فوجی بر سر شاهی که کوکر نامزد گردانید تا ولایات او را خراب کرده مراجعت نمودند و در سنبل احدی از بعضی و عثمانی تغییر رسید که حاکم نگاه و ولایت
 ملتان کشیدند و همدین اثنا سلطان ابراهیم شرقی اجنبی برگشت و بدین استصرف گشت و رای گوا ایار و دیگر ربابان است از ناظر ایاری پاکد
 و محمد شاه مسایل و زریده و غنچه جای سیرور و در هر یک سنبل پدید آمد و خانزاده های بیولت که از کوشن ملان بدو و ای باشد سلطان محمود علی پسر زاده
 برای سلطنت دینی طلبیدند و در گشته از بعضی و از بعضی و عثمانی سلطان محمود بدین رسید محمد شاه از آنجا است سیرور سید علاء الدین است و جنگ
 او از شهر بیرون فرستاد و ملک به پهل لودی را مقصد آن لشکر ساخت و سلطان محمود نیز سیران خود غیاث الدین و قتلان و بقابل ایشان
 نصرت کرد و جنگ خلیفان نمودند و در حصار خود در سلطان محمود از این جنسی از نصرت دانسته و غنچه بدین خزان ملک لوه را بهانه ساختند و

چهره بجانب کوه کوچ کرده ملک بملوک باهت نموده باره از پرتال اسپانیا و استیای او غنیمت گرفت و سلطان محمد زین محمد و گلزار بملوک آمدی
 ظاهر شد پسر خوانده ولایت لاورد و سیالپور از زانی داشت و در هشتاد و پنج سالگی در ثمانه بسامانه رفت و بملوک ایام حضرت که کوه
 فرستاده بدلی بازگشت و حضرت بملوک صلح نموده اورا بشارت سلطنت و بی مهر و ساخت تا بملوک قناتان را از اطراف بجز
 طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را بقلب متصرف گشته و بی جیبی ظاهری از محمد شاه بخیزد و باغی شده لشکر بر سر وی کشید سلطان محمد
 را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیت مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بر حضرت متعجب تبارا شد و امرای که در دست
 گروهی بودند سر از اطاعت او چیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جاگیر داشت و از آنجا بشکار در آن کوه رفته بود طلبید و او را بصد
 ساخت و در هشتاد و پنج سالگی در گذشت مدت ملک او چهارده سال چند ماه و نیم بود و سلطان علاء الدین بن محمد شاه
 بن فرید خان بن خضر خان بموجب وصیت بعد از پدر بخت سلطنت نشست و ملک بملوک با امرای دیگر وصیت او در آن چون
 سستی سلطان علاء الدین از پدر پیشتر و بدین طبع ملک در مخیل بملوک بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در هشتاد و پنج
 و ثمانه بجانب بیانه سواری کرد و در راه خبر دروغ شنید که با محمد شاه جو نور بقصد قتل می آید و تحقیق تا کرده بعسرت بدلی بازگشت و در
 هشتاد و پنج سالگی در گذشت و ثمانه بیداون رفت و آنجا برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته بیای تخت دلی آمد و در
 اثنای خمسین و ثمانه دو شهر پوره خود را شوه شهر و میر کوی ساخته باز بیداون رفت و از آن دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر
 قتل رسیدند و صاحبان که عمده الملک و پوراخواه سلطان بود و گاه گاه سخن حق در بر آمد مهمات ملکی با سلطان میگفت از معنی از دل
 سلطان افتاده محذول گشته بود و محمد خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل بدلی در آمده بود هر دو با اتفاق ملک
 بملوک اطلب نموده سلطنت برداشتند و او در بدست عنایت سلطان سپهر بند رفته خطاب سلطانی بچو و قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر
 با جمعیت تمام آمده بدلی را قاضی شد و نائب خود را گذاشته بجانب سیالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و سلطان علاء الدین
 عرضه داشت تقاضای امین نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تردد برای دولتخواهی می نمایم سلطان در جواب نوشت که با شما
 مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سرور بکنند با و شاهی نیست تنها بیداون قناعت کرده سلطنت بدلی را بتو باز گذاشته سلطان
 بملوک دینا پور آمده جنگ و نزاع در بدلی بخت سلطنت جلوس نمود و سلطان علاء الدین بیداون را با پرگنات اطراف آب گنگ تا
 خیر آباد و در آن کوه بگلم سلطان بملوک متصرف بود و خطبه بنام خود در آن با میخواند تا آنکه بعد از چند گاه در هشتاد و پنج سالگی در گذشت
 با پدید آمدن قدرت سلطنت او هفت سال بود چند ماه سلطنت بملوک که در آن وقت سلطان علاء الدین در بدلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین سیلا بافته و کلبه حصار آورد و سلطان
 بن کالالودی که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خانی یافته بود و در هشتاد و پنج سالگی در گذشت و ثمانه با اتفاق محمد خان زیر کعبه
 از گشته شدن حمام خان از دست سلطان علاء الدین در بدلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین سیلا بافته و کلبه حصار آورد و سلطان
 بملوک پوره بود بخت سلطنت جلوس نموده و بتدریج محمد خان را در بند کشید و بهر آن سال بخت سر انجام ولایت قناتان رفت و در هشتاد و پنج
 و پنجاه و ثمانه سلطان محمود شاهرخ باخواهی بعضی امرای سلطان علاء الدین بالشکر عظیم آمده بدلی را محاصره نمود و بعد از جنگ نزدیک سی
 در آن وقت سلطان محمد خان پاره می که از امرای مشیر سلطان محمود بود و گشته شدن سلطان محمود و تاب نیآورده جو نور رفت و سال دیگر در میان
 تکی باز جو نور تا آنکه در بدلی بخت سلطنت از ملک بدلی در قنات سارک شاه بوده سلطان بملوک بچو در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود و سلطان
 سلطان محمود شاهرخ در هشتاد و پنج سالگی در گذشت و بعد از ایشان سلطان بملوک حده کرده هر کدام بولایت خویش
 رفتند و سلطان بملوک بموجب بیاض و شمس آباد رفته متصرف شده و از برای کرن حاکم بملوک نهاد و داد و سلطان محمود این معنی را پسندید

باز مجروح شد و آنجا در آمد با سلطان مهلول محاربه داشت و درین اثنا سلطان محمود تخت پیشی برد تا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای
 پدر سلطنت جوینور موسوم گشته موجب صلحی که قبل از آن در میان سلطان محمود و سلطان مهلول واقع شده بود آتی کرد و جوینور رفت و تبصره لنگه
 قطب خان عموراوه سلطان مهلول در بند محمد شاه افتاده بود و سلطان مهلول با زبر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جوینور مسکن ماند
 آمد آنرا از دست بندوان بر آورده گرفت و در حدود رابری با سلطان مهلول مقابله نمود و محمد شاه شمریت یافته بجانب جنوب راسی شد و سلطان
 مهلول تعاقب او کرد و در سینه مذکور سلطان حسین شرفی این سلطان محمود بر برابر خود محمد شاه خروج نموده باتفاق امر ابراهیمت مملکت جوینور
 حلوس نمود و لشکری گران پر سر محمد شاه مافر و کرد و در کنار آب گنگ در سواد را جگر او را قبض رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان مهلول
 صلح کرده و قطب خان لودسی را که در بند بود از جوینور طلبیده پس خلعت داده پیش سلطان مهلول فرستاد و از قبیح بجانب جوینور حجت نمود
 و سلطان مهلول نیز بر او و جلال خانرا که در بند خویش بچوش قطب خان و پشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید
 و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود و چند و آرا آمد با سلطان مهلول مصاف داد تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمود
 و درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم سیاه خطبه سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرر می با یک لک سوار و نیز
 فیل متوجه دلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل غنچه قرار بصلح داد و سلطان حسین را با و قاست نمود و سلطان مهلول بدلی آمد بدون این
 دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود **س** جای دو شمشیر بنامی که دید تخت و جمشید تقامی که دید و درین سال
 سلطان علاءالدین که دختر او در جباله سلطان حسین بود در باون در گذشت و ملک را سلطان مهلول و سلطان حسین گذاشت **س**
 که فتم آنگه رسیدی با پنجه سنجایی که فتم آنگه شدی اینجا که مبابی نه هر چه بافت کمال آتش بود نقصان نه هر چه داد شد با خرج مبابی سلطان
 از ناوه تغزیت او بیدوان آمد و آن قطعه را از سیران علاءالدین کشیده خود متصرف شد و از اینجا سنبل رفت و تا از خان حاکم اشجار متعبد
 ساخته بسیار فرستاد و با لشکر عظیم و پانصد فیل که در گور شد در راه ذمی انچه شمایین دشمنان را بدلی آمده کنار آب چون قویب گذر نجیب
 نزول نمود و سلطان مهلول از سینه آمد حسین خان پسر خانبهان را از جانب میر بیگ برای محاربه سلطان حسین روانه گردانید و خود
 در مسله باو مقابله داشت و سعی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار بر صلح داد و آن طرف آب گنگ را تمام برآ
 خود گرفته و این طرف را سلطان مهلول گذاشته مراجعت نموده و سلطان مهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب چون
 گذشت برآل و بعضی ابا پناشیا سیکه سلطان حسین با عتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پاره از خزان نیز که بر سر فلان اسپان بار بود
 بدست سلطان مهلول افتاد و تا چهل امر از نامی از سلطان حسین مثل قاضی سارالدین اللقب بقتل خان فرید که اعلم العلماء وقت خود بود و دیگران
 رسیده شدند و قتل خان را از بجز کرده سلطان مهلول از قطب خان لودسی سپرد و خود تعاقب نمود تا شمس آید و در میان دو آب که در تصرف سلطان حسین بود رفت
 و از افاضت گشت و مستعداران خویش بران ولایت کماشت و این واقع در سنه پنج و شمانه روسی نمود و نوید خبر اسب تا پنج آن سال
 گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی رابری که نسبت و بمقابله و مقاله ایستاد و در میان ایشان کار بر شمرط
 قرار قدیم که هر کدام بولایتی که داشتند قانع شده باز گردید بصلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین برابری سلطان مهلول
 در موضع دیو پامو قرار گرفت و بعد از مدتی سلطان حسین با جمعیت نموده بر سر سلطان مهلول آمد و در سواد موضع بیونتهای محاربه
 سخت افتاد و سلطان حسین با شکست یافت و اموال و غنائیم فرادان بید و قیاس بردست بودیان افتاد و با هفت از دیو شکست ایشان
 گشت سلطان مهلول باز دیو پامو بتغزیت خانبهان که در دلی فوت بنده بود انجام رفت و در وقت اول سلطان حسین چند می از عیال از افراد
 سلطان آب چون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار میرفت که در مسکات کطایفه مبد و در پناشیا لودسی او را دست اندازی کردند و در کتک

حاکم گویا با سلطان در مقام خدمتگاری در آمده از نقد خوش داشتی اشتر و فیل و مرابره و نیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کامپی
مشایعت سلطان و سلطان بن ابراهیم و در حدود کاسپین میان این مسرور و پادشاه مقابله رویداد و در وقت چند گاه در
مقابله گذشت درین اثنا کسی را نماند که بکسر بخدمت سلطان حسین آمده درینا گنگ از جا سکه که پایا
بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورد و بولایت تبرقوت و راجه تبه استقبال نمود و چند گاه متعلقه نمود
انجاس و اشیار دیگر و او و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جوینور رسانید و سلطان بهلول بفرستد تسخیر جوینور عازم شد و
سلطان حسین جوینور را گذر هشته از راه بهراج بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چند گاه مقاتله نمود و
بهرست که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه چشم و اسباب سلطنت او تمام بدست لودریان افتاد و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
خوت را که دختر سلطان علاء الدین وزیر و خضر خان بود گرفتار گشت و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن محفیفه
را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جوینور شد بی بی خوت را خود را بچله از بند خلاص بخشید و خود رسید و جوینور
تصرف سلطان بهلول آمد و از امیر کمان فو خانی داده خود بیداد آن آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام جوینور رفت
و امرای سلطان بهلول از آن گذشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مجولی بود فرستند و با سلطان حسین سخن دو توخا مانه گفتند و اطمان
یگانگی نموده دار و مدار میکرونی تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود بارکشاه را ببرد این امر فرستاده خود نیز از عقب
او بجانب جوینور روانه شد سلطان حسین تاب نیاورد و بهار رفت و درین اثنا خبر وفات قطب خان لودی و نیززل تعبیه بلدی
بسلطان بهلول رسید و با او از تعزیت او پیروانته جوینور رفت و بارکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشاند و با گشته
بولایت کاسپین آمد و از امیر کمان فو خانی پسر دیگر که خواجه با تیرید نام داشت داده بهم و لپور رسید و چند من طلا از رای انجام پیشکش
گرفت و از باره که گشته با او پیروانته قلعه جوینور رفت و انولایت را بفارست داده بدلی آمد و قرار گرفت و بعد از چند گاه بصره نیز
شافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بهرلی بازگشت و از گویا ایا رفت و راجه مان حاکم گویا را مشاوهت نمک از میان پیشکش گذرانید و گویا
از او مقرره داشته با داده آرد و بی جنب و بی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه شکیب ببار شد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمات و وفات یافت و
درت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز و بیست و نوبت بود که از آسیا بهت کرپوزال و بیابان دست اجل گوشمال و بجامی
ساقی مقرر نموده محال است چیزی بمردنی فرود و در گریاد شاهست و کز فرخوش و رسانا اجل صوت مرگش گوش تانج و وفات هشتصد و
و چارفت از عالم و نه یونک ستان و بهانگشا بهلول و بیخ ملک ستان بود یک دفعه اجل بود محال بشیر خیر مصقول و سلطان سکن درین سلطان
بهلول که نظام خان نام داشت ابتدا شنیدن خبر فوت پدر از بی بی حضرت و قصبه عالی با و در رسید و فغان را بدلی فرستاد و در روز جمعه مقدم
شعبان سنه مذکور و کوشاک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده با تاقی خان بن خانبهان قریلی و سائر امرا بخت سلطنت جلوس نمود
و سلطان سکن مخاطب گشت همی گویند که وقت روان شدن از بی بی بقریب تفاول نزو شیخ سمار الدین کنویر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت باین تقریب که میا و او رضا سلطنت برادر دیگر داشته باشد سبق صرف هوای بهانه ساخته معنی عبارتت اسعدک الله
را از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکنجت گرداناد ترا خدا تعالی انجاس کرد که این لفظ را سه مرتبه بزربان مبارک خود بر این شیخ گفت
او بر خاسته عرض داشت که من به عار خود حاصل کردم و این شیخ استمداد طلبید نمود لشکر شد و بعد از استقرار امر سلطنت از بی بی بقریب شیخ جمالی
را ببرد و داده نهفت نموده بهنگاه در آنجا گذرانید و اسمعیل خان فو خانی راجه قلع پیش بارکشاه و در جوینور فرستاد خود عبدی خان حاکم تیار رفت عبدی خان
بعد از مقابله و متعلقه نمیشد و اطاعت نمود بهان نیمه گذشت و رای گیش راجه تبیلی که موافق بارکشاه بود آمده سلطان دیند تبیلی در جو

او مقرر گشت و بارکشاه از جوینو تقبوج آمده در میان طرفین مقابل و مقابله دست داد و بسیار کفایت و خفایتی درین جنگ از جانب بارکشاه و سلطان گرفتار
 شده و بارکشاه فرار نموده بیداد رفت و سلطان سکنه را آنحصار را محاصره کرده و بارکشاه بعد آمده و دیده سلطان او را استمال و خوشدل ساخته
 همراه خود بجزینور برد و بدستور سابق او را بر تخت نشاند و با پسران و کتات ولایات را با هم از خود تقسیم نموده هر جا افواج جگاشت و معتقدان بر سر او
 موکل گردانید و کاپی از عظم مایون پسر خواجه بایزید تغییر کرده از آنجا بچمبره و از آنجا بگولیار رسید خواجه محمد فرعی را با خلعت خاص بکالت نزد
 راجه مان فرستاد و بجهت تیر برادر زاده خود را بخدمت سلطان و آنکه گردانید و اطاعت بجای آورد و تالیان برادر زاده او سلطان بکالت کت کرد
 سلطان شرق حاکم بیاض پسر سلطان احمد جلوانی او آمده دید و خواست که کلید قلعه بگسلار سلطان سپارد و بازرایش منقلب شد و چون بیاض رفت
 قلعه را محکم ساخت سلطان به آگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان شرق در قلعه آگره منحصر شد و سلطان چندی سال از عمر او را گره
 گذاشت و بیاض رفت و در خلافت سبع و تسعین و تسعمانه سلطان شرق جنگ کرده و امان خواسته قلعه بیاض را سلطان او و امان لایت بختانان فرعی
 مقرر گشت و بعد درین سینه مذکور در ولایت جوینو طائفه بچکو و تیان بمقدار یک لک پیاده و سوار جمع شده محفل انداختند و سلطان انظر رفت
 بارکشاه آمده ملازمت نمود و از آنجا بحدود اوده سیر و شکار مشغول بوده باز جوینو رفت و قلعه چنار رسید و با سلطان حسین شرقی که آنجا
 بود جنگ کرده و ایشان اشکت داده و محاصره آن قلعه پرداخته سینه رفت و با او یک نزدیک بالآباد است عورت پاک دهان نوای اخراج
 ساخت و از راه کره و مانگیر بدلوشتافت و از آنجا بشمال آمده و شش ماه اقامت نموده بسنبیل رفت و از آنجا باز شش ماه آباد بعزیمت
 گو شمسال محمدان ولایت پته روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و از آنجا بجانب جوینو آمد و اسپان درین سفر خیلی تلف شد و از ده کیلتر
 زنده ماندند میدان پته و غیره آن سلطان حسین شرقی از تلف اسپان براق سلطان سکنه خبر نموشد و او را طلبیدند سلطان حسین صحبت نمود
 از بهار با صد نفر خیریل بر سر سلطان سکنه آمد سلطان سکنه یکد کتبت از آب گنگ که شش ماه بچنار رسید و از آنجا به بنارس رفته و سلطان حسین
 کردی بنارس رسید و بود که سلطان سکنه بر سرعت بر سر او رفت و در اثنا راه سالها این ایچ پیکر سوار معتبر بود و سلطان حسین قطع نموده سلطان
 سکنه پیوست و سلطان حسین جنگ صفت کرده متهم شده راه ولایت پته گرفت و سلطان سکنه را در گذار گشته با یک لک سوار جریه تعاقب
 او نمود و در راه چنان معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته است و بعد از آن روز سلطان سکنه بیارود ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین با
 نامه خود گذشته توانست آنجا بود از آنجا بکابل کافر از توابع لکنوتی رفت و بهار پیوست افواج سکنه ری آمد و سلطان از آنجا تبریب رفت
 و از آنجا ساخت و در سلطنت احدی تسعمانه خانجهان لودی وفات یافت و احمد پسر او خطاب با عظم مایونی مخاطب شد و سلطان از تبریب
 بازگشته زیارت قطب المشایخ العظام شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره رفت و بدر ویش پور آمد و از آنجا بسلطان علاء الدین
 باوشاه بخاله روان شد و در فوای بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام بوجه تبریب نموده پدر با استقبال سلطان آمده و مقابلت استماع
 و به ولایت بکدیگر قناعت نموده قرار بصلح داده باز گشتند و درین حال خط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و در این منبر که خط از صبح
 مالکند صادر گشتند و از آنجا بکل بیطرف ساخت و از آنجا بقصبه سارن آمده و آن ولایت را بر مردم خود تقسیم نموده مقرر کرد و از راه اصلی که جوینو
 رسید و شاه در آنجا بوده بجانب پته غرمت فرمود و در سلطنت اربع و تسعمانه ولایت پته را باند پور که قلعه الهیت مشهور است و فحارت و بند
 کرد و از جهت استحکام قلعه مقید نشده جوینو رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی اهل بلاد وقت چوکان بازی نماز و مناظره
 داده کار نیز از و مقابل آنجا سید سلطان برایشان بر خط شده پاسبانی خود را بعضی معتقدان فرمود تا هر شب مسلح شده با اسلحه
 اکثری از امرای مرود و محول شتخان بن سلطان ببلول بر سلطنت تخریب نمودند و او این بازر را از سلطه لوی برادر خود شیخ عظیم
 که از معتقدان سلطان بود نظام هر ساخت و تذکره سامی آن امر را هم عهد و سوگند با ایشان نمود آنجا او را ازین خیل سبب صحبت شتخان

مانع شدند و از برای باری از همه خویش از بی آن تنگه راز و سلطان برده نمودند و سلطان همه امر را که با شاهزاده فتحان متفق شده بودند بطاعت
 بر جلی می آوردند و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال آنجا اقامت نموده با مور و ملکیت بر داشت و اوقات با بعضی و عشرت
 یا شکار و غیره صرف وقت بود و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال آنجا اقامت نمود و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 فرستاد تا اصفهره گرفته فرستاد اصفهره پیش از آن بجلالزمت زفته در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال آنجا اقامت نمود و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 بیانه و طاعت یافت و حکومت آنجا را چند گانه بی بر عباد و سلطان پسران خانانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 و حکومت آن قلمرو بخوان انتقال یافت و صفدر خان بعل ناری لکه که از مضامین بیانه بود تعیین شد و خواص خان بحد و خان عالم حاکم می ماند
 و طاعت آن نوحانی به تخریب و بولپور متوجه شدند و برای آنجا بقدیم مخالفت پیش آمده بخاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
 بشهادت پیوستند و سلطان از سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال تمام به بولپور آمد و برای نیامک و پوراجه و بولپور تا بیاورده و قلعه را آگزا شده بگوالیار رفت و در
 حوالی آن آتاریج و نوب کردند و سلطان یک ماه در آنجا توقف نموده متوجه تخریب گوالیار شد و ادم لودی اورا آنجا گذاشته از آب چیل گرفت
 و در ماه کنار آب بحدگی نزول فرموده بواسطه آب و هوای آنجا بیماری در میان مردم افتاد و بپایید شد و راجه گوالیار نیز بصلح پیش آمد و سعید خان
 و بابو خان در ای گنیش بکه از لشکر سلطان گرفته پناه بانقله رده بودند از آنجا بر آورد و پسر بزرگ خود را بجلالزمت سلطان فرستاد و سلطان او را با
 بخلعت باز گردانیده خود بخار آب اگره بازگشت و در وقت مراجعت و بولپور را نیز برای بیامک و دیو بخشید و پیشکالی اگره گذرانید و بعد از طلوع
 سهیل در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال متوجه قلعه مندر ایل متوجه شد و آن قلعه را از برای مندر ایل امان داده بصلح گرفت و جمیع تجارها و کنایس آنجا را بکشت
 و در وقت مراجعت قلعه و بولپور را از سر نو تعمیر فرموده با گره آمد و امر را از حضرت حاکم با داد و در سوم ماه صفر از سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 زلزله عظیم واقع شد چنانکه کوهها بلرزیدند و در آمد و عمارت های عالی و مضبوط از هم رفت و زمین جای از فید و شوارها بپایید گشت و دیهنا و در خان ایلیکونید
 که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند که مگر قیامت قائم شد و از واقعات باری و دیگر تواریخ معلوم میشود که این زلزله مخصوص مندر ایلی
 نبود بلکه در چهار روز در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و فقط قاضی ابیح آن یافتند در نصد و اصدی عشر از زلزلهها که دید سواد اگره چون در حلهها
 با آنکه بناها شش بسی عالی بود از زلزله شد عالیها ساقلهها و از زمان ادم تا این زمان این زلزله نشان داده اند و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 از طلوع سهیل هر قلعه ارونه گرفته محاصره نمود و بر چند مردم خوب شهید شدند و آخر بقره و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آید از ساخت و
 بقعه شریف با این عیان طلوع آتش چه گشتند و تجارها را بر انداخته آنجا مسجدی عالی بنا فرمود و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 تخریب قلعه زور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای مهربانی خود نموده بودند نامزد شمشیر زور گشته در راه دیدند و
 عزت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را بتهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر فرستاد و زور را بصلح و امان گرفت و در
 این محاصره و تسخیر قلعه دیگر کرد و بر ازیادی است حکام بنا فرمود و بدست راس اسپ و پانزده تخریب فیلی با خلعت و سلفی نقد جلال خان شاهزاده اعانت
 کرد و در با بخت خاتون کوچ خلیخان لودی که بدین سلطان آمده بود و حضرت بجانب کاپی فرمود و این کار را بشاهزاده جلال خان جاگیر ساخت
 و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال آنجا اقامت نمود و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال
 بخرخان بنوا سه سلطان ناصر الدین مالموی از جد خود بهر اسن نموده پناه سلطانان آورد و سر کار چندیری جاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر
 فرمود که بحد و جلای او باشد و در سنه هجری پنجاه و سه و سی و شش و شصت و هفت و چهار سال از اگره تا بولپور فرمود تا جای قصر و عمارت و بنا را باغ کنند که از شکار گله آمده در آنجا توقف و آب این فریاد
 در میان نگری در میان قریب اقوام او که آمده که سلطان او دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه و طبعی جنگ و جدال و صلح و خاندان
 و طاعتی نمودند و سلطان آمد و در میان سلیمان پسر خانانان فرعی را بقریب اینکه بخدمت او تنگه ایلی اوست که سوز نامزد شده بود او قبول کرد

از خدمت بجز ساختن پیرانه اندری که نخل در وجه معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته سکونت کرد و در میان چندیری صحبت خان کوی
 حال سلطان محمود مالوی بکنندر گذرانید و طلبه در آن دیار بنام او خواند و فرامین و فتاها با بطراف نوشتند و محمود خان نیز سلطان
 احمدالدین ماسهر بند فرموده چندیری بسیار روی همچنان مقرر داشت اما امر ابروی گماشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار جاگیر او باشند
 بسیر و کار بجانب بیانه اولاد است علم او شایع آن م بار که در آن عهد بکرات و خوارق شهر بود و در مکر و خصوصاً بسمت آمد و شیخ
 عبدالعزیز حسینی که از اهل کشف و کرامت بود بسیار صحبت میداشته و شایسته بود و دو تنان حاکم نرسند و در حکوم سلطان محمود مالوی بوسیله
 علیخان ناگوری که بصوبه سوی مور تعیین بود سلطان را آمده دید و تسبیل کرد که کلیه قلعه را بسیار و اتفاقاً علیخان مذکور از اتفاق در
 اورا اسپرون قلعه مانع شد و سلطان از آن معنی اغماض نموده و دو تنان ابرسم فرزندان لیاخته طاعت خاص و جدا سپ و قبل شبیه
 بجانب قلعه شکر رفت و از آنجا بقصبه باری سیرکنان رسیده با گروه بازگشت و معنی عارض او شد تا در نیکبند و مفید هم وی قصد کنه
 نشت و عشرین و شصت رحمت بجانب آنوقت کشید و جنات الفردوس نزلت تاریخ شد و مدت سلطنت این و هشت سال و پنجاه بود
 سکه در هفت کشور نماند؛ نماند کسی چون کندر نماند؛ سلطان بکنند یا شاعران نشت و بر حاضرت بسیار داشت و خود هم صاحب
 بود و گاه گاهی تظلمی بخلص کلز جهان رویش فریم هند و ستانیانه می گفت و صحبت ابی شیخ جمال الدین بهر گذر خوش برآمده بود این بیت
 از تالیف طبع سلطان است که از فایده تفسیر صفت گفته غزل **سروی که بمن برین دل بستش** روحی است مجسم که در آن پیر نشت
 مشک حسنی صیت که صد ملک چین و در قلعه آن لغت شکن در گفتش در سوزن مکان کشیم رشته جاز از آنجا خاک نه درم که در آن پیر نشت
 کلز چون جوهر دندان ترا وصف و همچون در سیراب سخن هدایتش و یکی از شعرای عهد سلطان بکنند و در مکر برین بود که بگوید با وجود کفر
 لقب علمی با درسی کیفیت و این مطلع از دست که در زمین سعود یک گفته و مطلع سعود یک است که **دل غم نشدی چشم تو خندان**
 به که نشدی زلف تو آبر نشدی گر؛ و از علمای کبار در زمان سلطان بکنند شیخ عبداللطیف و در مکر شیخ عزیز الدین طلبی در سنه
 و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان به بندرستان آمده علم معقول با در آن دیار و واج داده و قبل از آن غیر از شرح تفسیر صفت از علم
 منطق و کلام در چند کتاب نوشته و باز اساتذ شنیه شده که زیاد از جهل عالم مقرر متوجه از برای او من شیخ عبدالعزیز شیخ لادن جمال خان لاری
 میان شیخ لودی و میران سید جلال بدوانی و دیگران بر جااستانند و بگویند که سلطان بکنند در وقت درسی شیخ عبدالعزیز که آمد و بنظر
 آنکه با داخل در سبق طلبه افتد و بدان در گوشه مجلس آنستنی نشت و بعد از فراغ درین سلام ملک گفته باید که صحبت میداشتمند
 شیخ عزیز الدین طلبی صاحب ارشاد و هدایت بود و از آنچنان طبعی فیاض و استخضاری غریب داشته که شلم متفطن بهر ورکنای سخن بیان
 تا که میخواند بیاطلاع در سس گفتند و بلد با امتحان پیش آمده اسوله لای دفع له آورده اند و شیخ شمسار الیه در وقت افاده معاجل ساخته و یکی از
 ایشان میان عالم سنهلی بوده که در مدت عمر خویش بگویند که از سی بار تجاوز شریحین بنقاع را و از جهل فریبش طولی با از بالاسم تا آنکه
 در س گفته دیگری صاحب تصنیفات لائقه و کتب فائده بخش الهی چون نور است که در پانصد شیخ شمسار الیه نوشته و شرح کافی او احتیاج
 بیان ندارد و همچنین تفسیر مدارک و غیر آن عواشی نوشته که درین میخوانند و سلطان بکنند علمای دیار خویش را جمع کرده یکی است شیخ
 عبدالعزیز شیخ عزیز الدین و جانب دیگر شیخ الهی و شیخ شیخ بهکاری با در حجت معارضه ساخته آخر خیابان معلوم شد که آن روز که در
 تقریر بیان در مکر و در مکر فایده وفات شیخ عبدالعزیز نوشته بنصده و بیت در و بود **و اولادک اکوهم للذکریات العنی** شیخ
 ماز در شهر احرار بکنندری شیخ جمال کبوی در مکر است که سلطان بکنند در شاعر خویش بر و میگز رانید و بیات عمومی بود و
 از مکر فضایی بود و سیاهی بسیار کرده و صحبت مخدومی عارف جامی تقدیر رسیده و بنص نظر و شرف قبول ایشان یافته و شاعر

در ملامت آنحضرت گذرانید و این بیت از دست که مطلع ما از خاک کویت پیرامنی است بر تن : و انهم ز آب یدیه صد چاک تابیدین
 این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی حالتی تحت نیز مشهور است نشعر طال شوقی الی منازک که ایها الغائبون
 من صلی فی روزه و شب موشم خیال شاست : فلسطوا عن خیالک خبری : و تذکره نوشتند در میان بقا است بعضی از مشایخ هند سیر العارین
 م که خالی از ستمی و تناقضی نیست و ابتدا از خواجہ بزرگوار معین الحق والدین اجمیری و اتمام بر پیر خود شیخ سارالدین کینو می بلوی کرده و عمر
 ن نظم و نثر دیگر هم دارد و دیوان او شتمه برشت و هزار بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودکی
 قحاق امر او سزده نشت و عشرين دستمانه بر سر سلطنت در اگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمانروائی جوینو مقرر
 شته بنام سلطنت موسوم شد و خانبهگمان نوحانی حاکم رابری با گرد آمده و امرار بر شریک ساختن او بامر سلطنت ملامت بسیار کرد و شیخ آن
 نوه فرامین بنام امر آنخنده و شرقیه صادر شد که جلالخان اگر فته بدرگاه آرنده و او را از جوینو بجایی آموه و محبت بسیار بمرسانیده خطبه و سکه بنام
 و درست کرده سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم بایون سروانی چندکابا او متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آورده و دید و سلطان ابراهیم
 پندی با از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و سنجان و دیگران در قلعه بانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان مالکول و طوس و دو
 ندرتکار از حرم مقرر گردانید و خود متخیر ملک شرقی تا بایون کا نور رسید و آن مواسارایاک کرده بقیح آمد و امرار بسیار بر سر جلال خان نامزد نمود
 جلال خان باسی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب اگره کشید و ملک اوم کا که از جانب سلطان بخر است اگره آمد و امرار دیگر نیز مجده او در رسید
 بلال خان بمقدمت دلپذیر و مضامح و نشین برین آوردند که اسباب تجمل و شوکت بادشاهی سلطان بگذرانند تا القماس عنفو تقصیرت نموده سرکا
 تایی را بجایگروی بیبانه جلال خان در حال قبول کرد و چتر و آفتاب گیر و نقاره و غیر آن بکام هم سپه تار خود و اماوه بنظر سلطان ماورد و سلطان
 سلم را قبول نفرموده و افواج گران بر فوج جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براج گوالیار و امرار سکندری که باعث تزلزل در سلطنت
 شده بودند و در مقام اطاعت سلطان درآمدند و سلطان با میان بویه که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا
 و او را در زنجیر کشیده بکام اوم سپرد و پس او را رعایت نبرموده منصبی عالی برین از گردانید و میان بویه هم در زندان و بیعت حیات سپرد
 و اعظم بایون سروانی حاکم گره را باسی هزار سوار و سپه در زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد است و جلال خان از آنجا که نخبه بجانب لوه پیش
 سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکریا حجت پسر رای مانسنگه که بعد از در گذشتن پدر حکومت گوالیار گذشت
 طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست بکوی محافظت نموده قلعه مادل گدیه نام که پایان قلعه گوالیار عمارتی عالی بود از مانسنگه بدست اسلام
 مفتوح گشت و از آنجا ستوری بویین که منجود نبود بود بدست آورده با گره فرستادند و سلطان ابراهیم از ابدلی فرستاد و بهر دروازه شهر
 نگاه داشتند و از پیش از تاریخ این مجمع بدست سال در سینه نهصد و نود و دو در فخر آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده و از روی
 ناقوس و جرس و ساز آلات ساختند و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را مقید و محبوس ساخته بجا با او آواره کرد
 و چون حجت جلالخان سلطان محمود مالوی را است نیاید از مالوه فرار نموده بولایت گدیه گشت که رفت و بدست جماعه کوندان افتاد و ایشان
 او را مقید ساخته بجزند و سلطان فرستادند و حکم کرد تا بقلعه بانسی برده با برادرانش ملحق سازند و هم در راه شربت شهادت چشید قطع
 شربت سلطنت و جاده چنان شیرین است که شمان از پی آن خون برادر برزند و خون آرنده و لا از از پی ملک منفر که ترانزیر همان جرحه بسیار برزند
 و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم بایون سروانی با سپهش فغان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بکفر حق بن سانبه بود و کلا
 با گرد آمد و بر دو محبوس و مقید شد و سلطان ابراهیم اعظم بایون در گوار مال بدست جماعت بمرسانید و امرار آنخنده و را با خود متفق ساخته و حاکم
 آنرا در قلعه جنگ کرده او را منجم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر برای که از اردو گر نخبه با اسلامخان بکوسته بودند احمد خان بجاورد

اغتصاب لودی را سردار لشکر انبوه کرده با خوانین صاحبش کوه و دیگر مثل خانخانان فرعی و امثال او نامزد ساخته نزد یک قصبه بانگور قریب
 قنبر و اقبالخان خاص خیل اعظم بجایون با پنجاه سوار و قیلان نامدار از بلین برآمده و پیشکر سلطان بود و همه را برهیزه بدر رفت سلطان
 جمعی دیگر را بجهت احتیاط بکوک ایشان مستاده و مخالفانیکه قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فلک شستند مقابله ایشان نمودی تا
 اشرارند و از جانب بهار نصیرخان نوحانی با سرداران دیگر دره مخالفان از دو جانب در دست ساخت میان فریقین جنگی صعب جان افتاد
 که کسی نشان نهد و بعد از شش و گشتن بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلامخان کشته و سعیدخان لودی سیرگشت و آن فتنه فرو شست
 قطعه مکن چون از کافرستی با نهم و کرم که باید نعمت از بجز در بر سینه پیکانش چون دیان تواریق حق گزارای رسم و عادت کن که بدید از بر
 بی کقطره باراننش و هر چند این چنین حتی زوی نمود اما دل سلطان هنوز از امر صاف نشد و ایشان نیز این معنی را گرفته بهر حال او ای مخالفت
 برافراختند و بسیاری از امرای عظیم ایشان بادشاه نشان چون اعظم بجایون سر و او بیان بهوه وزیر سلطان کسند درین اثنا در قید و
 از عالم رفتند مشغولی همان مرحله است این بیابان و دره که کم شد در و لشکر سلم و توره همان نزلت این جهان خراب که دیده است ایون
 از آسیاب و میان حسین فرعی در چندیری با شارت سلطان بدست شیخزادهای او باش اینجا کشته شد و در باخان نوحانی حاکم بهار و خان
 لودی از بهراس و گردان شدند و در باخان بعد از چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باغی شده قائم مقام بدگشت و امرای برگشته با او
 متفق شدند و در نوای بهار قریب یک لک سوار پسر سانه و جمعیت کرده ولایات را متصرف گشته خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه بنام
 خود درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزه شخیر و ضبط در آورد و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او بود اتفاقا
 پسر دو تنان لودی که خانخانان نام داشت از لامبور با کرده نزد سلطان بد و متوهم شده از و کر نخبه پیش بدر رفت و چون دو تنان لودی ظاهری
 خود از سلطان نمیدید همان پسر خود را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظمیر الدین بلرباد شاه بنوده ایشان را بر سر هندوستان آورد و
 خانخان حاقبت از پدر خود معاتب نزد فردوس مکانی با بر شاه برده مزاج ایشان از و مخوف ساخت و صحبت است نیاید چنانچه بیاید نشان
 و خانخانان تا زمان خروج شهر شاه زنده بود تا در حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی بر بست و امرای جایی از سلطان بر بیم
 روی گردان شدند و فتوری عظیم در ملک او یافت و ارکان سلطنت در نذب افتاد و راست دولت با بر باد شاه بلندی گرفت و محل این حال
 آنکه دو تنان و خانخان پسرش دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم خان لودی ادر کابل مصوب حرا یض نزد ظمیر الدین با بر باد شاه مستاده
 ترغیب بر شخیر هندوستان نمودند و با بر باد شاه جمعی از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساخته تا پیشتر رفته ضبط و شخیر آن ولایت پر فزاید
 جماعه سیالکوٹ و لامبور و مضافات از استخلص گردانیده حقیقت حال معروضه گشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند قطعه
 ظمیر الدین محمد شاه بابر سکندر دولت بهرام صولت بدولت کر فتح کشور هند که تاریخ آید پیش فتنی بدولت و با بر باد شاه بکوها
 متواتر بکار آب سندر رسید و مجموع لشکر بعد از دیدن شان و احبب ان منزل همه هزار سوار کشید و در نولاد و تنان و خانخان برگشته باقی
 مرد کاری از افغانان و غیران قصبه کلانور را متصرف گشته روی بخار به امرای باری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلع سیالکوٹ را مضبوط کرده بود
 رسیدن خانخان خالی ساخته و فرار نموده بار و ملحق شده بعد از چند روز با بر باد شاه در سیالکوٹ رسیدن زون فرود و خانخان از جانب با بر
 باد شاه بدلی رفته و با سلطان ابراهیم مقابل شده شخون بر سپاه سلطان آورد و جلال خان با بعضی امرای برگشته آمده با خانخان این فتنه
 و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و خانخان بجان مستم ضمنت گرفته به طرف متفرق شدند و معرود و چند خانخان
 تا که سلطان ابراهیم قبلی را پیش انداخته بر قلع دشمنین دو ایشان را پای ثبات بر جاتاند و خانخان با در دست چنان از حیان بدولت گذر گشته و بهر
 رسیده و از آنجا قلع کنکونه از قریب فوت در دامن کوه پناه برد و ملا و رخان نوحانی از و جدا شده در ملازمت بلرباد شاه رفتند و در ملازمت

مایه و عالیخان نیز بعد از چند نگاه امیر بایر بادشاه را بایر بادشاه بستور سابق تعظیم بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مرهم دیگر سر او را ساخت
 و آن اردو بحدود کلا فور نزل نمود محمد سلطان میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا بحوالی قلعه طوت که غازیخان و دولتخان در آن بودند رفته محاصره
 نموده و غازیخان با انقلعه قرار فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بلازمت شتافت و بدستور سابق کناهان بود و مقبره او شد و در باره عام که در شمشیر
 در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بداخل نیارند و با احترام طلبید و شستن فرموده او را نزد یک خودجای دادند طبیعتا کرم انست که حسن
 بگمنا کنند و در نبادوست جز احسان بکنند اهل کرم اما اموالی او را بسپاهیان قسمت نمودند و قلعه طوت که ظاهر احوال از طوت باشد
 بصرف بایر بادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید بادشاهی از عالم در گذشت و بایر بادشاه بقصد تعاقب غازیخان در کوه سولاک
 در آمده در دامن دون کوهیست پس بزرگ نزل فرمود و غازیخان بدست نیامد و از آنجا برگشته منزل منزل نواحی مهر ناکاراب که بکبره معسکری ساخت
 و از آنجا بحدود سامانه و سنم رسید و امیر کتبه بیک فرمان او را بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالیخان در نواحی ایل میگویند بگودرفت
 خبر چگونگی و چندی لشکر او بیاورد و در عینزل من افغان بعد از بغی آمده و در وازین منزل شامزاده محمد بایون میرزا با نوبه کلان بیکت بگمنا آمد و در بر
 حمیدخان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه محبت کرده بقصد جنگ می آمد نافر شدند تا بطریق ایغاار رفتند و محاربه عظیم و افسانه شکست
 بر حمیدخان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع و کور در وجه جلدوی شامزاده مقرر شد و بایر بادشاه بدو منتهی شاه آباد کناز بگمنا
 فرود آمد سید احمد خواجه و محمد سلطان میرزا و سلطان چند میرزا پراس ابرسر و اودخان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آنجا
 گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از اب چون گذشته افغانان امانشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیه اسیر بار و وی سلطان
 ابراهیم بوستند و از بیقیمت کوچ فرموده جو اتقار و بر اتقار و غول تمام راست کرده در نظر بادشاهی در آوردند و هشتصد ارابه در بکرو ز حمل شد و اساطیل
 اتشبار حسب حکم بدستور تو بچانه روم را بهار از بجزیر و خام گاه که بصورت ارفچی ساخته بودند بیکدیگر بوسته و در میان هر دو ارابه شش سفید توره
 تعبیه نمودند تا در هر که تفنگ اندازان در پناه ارابه و توره بر خاک تنگ بفرختند و تانده انداختند و قرار داد چنان شد که کوچ کرده نه به پای بند
 در عقب لشکر گذاشته نزل نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار پیاده در سپاه با تیر و تفنگ بمقابله نمایند و بکبره
 از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمواجه و مجاوله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب ارابه معاودت کنند و در روز پنجشنبه سلج جنجادی الاز بگمنا
 وسی و در و بقرب بلده پانی تیر و ششکروی اردوی سلطان ابراهیم نزل و انعقد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار هزار قتل و اسیر
 بایر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند و هر روز سپاهیان بایر بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغان تاخته سر می آوردند و در سلطان
 ابراهیم و لشکرانش در بیعت اصلاح کتی و جراتی ظاهر نمیشد تا شبی همدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج شش هزار کس لشکر سلطان
 شمشیر بزد و کسب سوار از آن مردم بهلاکت رسانیده بسلاست بر آمدند و هفتم با وجود این بر آمدند و روز جمعه هشتم در حین حیرت از سنند کوش
 سلطان ابراهیم با فوج جگران چون سردوینین بلباس آمینین آریسته بر آمد و بایر بادشاه نیز با بدب غلظت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داد
 دو مقام ثابت ایستاده فرمان داد که از جانب جو اتقار میرزا قورچی پیشخ حلی و دیگر امرا و از جانب بیغااروتی قزل و با بافتشده با تمامی جماعه مغول او
 شهاب عقب سپاه مخالف حیاره نمایند و از مقابل امرا جراتقار و بر بغار تمام در افواج خاصه امیر محمدی گوکلناش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور کلا
 و دیگر امرا نامدار و آیند چون افغانان بجانب بر افغان پیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز کلسج بود و بگمنا سران بادشاهی بعد بر افغان رفت و غنیمت را در
 شمشیر گرفتند و احساد مخالفان بر بر آورده مرغ مرغ بعضی از فتنه قالب پروازی نمودند و بال بعضی بمغراض شمشیر دور و بی فکرمی شد مشغول
 چنان خون وان شد بدشت نبرد که چون سبیل بی نجا پای مردم پس می کشید هر زان مقام بود بوی خون جگر در شام و از کشته میشدند
 جمعی باقی ماندند و طعمه رزاع و زغن گشتند و درت و در قرن از ازا واقعه تا زمان بخر این منتخب گذشته که هنوز در شبهه نوازنده داستان بگمنا

از این میان بگوش سلطان میرسد در سینه تنه در نود و هفت جامع این اوراق نیز وقت سحری که از بلند قلاهور بجانب خجور سیرت و عبور از کمان
میدان افتاد این همدای بولناک بگوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مگر خشم پیدا شده و آنچه شنیده بود دید کار خدائی را بجز اولاد کریم و
گذشتیم و سلطان را بر ابراهیم را در ویرانه شناخته با جمعی از زرد بجان زیر تیغ کشته و شکش در نظر بایر باد شاه آوردند و قریب پنج ششتر کستر
تزدیک سلطان را بر ابراهیم در یک موضع بقتل رسانیدند بودند که این تیره جهان هم بلاست؛ خبرت شد که جهان شود و او در وقت
انکه در اب غیرت کسی از پیشش غرقه بجز محیط است که بس میبهاست؛ و بایر باد شاه از آنجا بعد از این چنین فتوحی عظیم در چهار روز بر بی نزلت خود و خطبه
بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد با یون میرزا و سایر امرا را بجانب اگره حکم ایفای شد و خزینه ابراهیم را کابل پایان بود بدست آوردند و بر سپهسالار
مشغولی کسی که کوز جان میدان شاره؛ بر وزیر کن از روی احسان شاره؛ اگر چند باشد جلد در مرد جوانی بگ باشد بخوبی نبردند و این واقعه در سینه
شش و تسخیرت روی نمود و بندریان شهید شدند ابراهیم تاریخ یافتند و از آنگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی متقل شد بدو در زمان ابراهیم
صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم که سال بود ظهیر الدین محمد بابر بادشاه خازری بعد از آن بر تخت سلطنت
جلوس نمود و عالم را بداد و دشمن نیب و فرود گرداد و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بکوه مدینه مقدسه و مزارات متبرکه که نزد
ارسال داشت و تمامی مردم عراق و کابل و جاده از خراسان موفوره بند و کستان زیر بیعت روانه گردانید و چهار اقلستان ساخت و امرای هند و تان
با وجود استمال و ترفیه حال بلطاعت در بی آمدند و خوش بوده در قلاع متحصن شدند و قاسم سنبهلی در سنبهلی و نظامخان در بیانه و حسنخان بیواتی در اول
و تارخان سارنگخان در گوالیار متحصن شدند و اما در اقطاب خان و کالپی اعلم خان گشتند و قنوج و سارنگباد شرفیه در تصرف افغانان بود که
در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت میکرد و ولد پسر خان ابیادشاهی برداشته سلطان محمد لقب نهادند و تا بهار در تصرف او بود و نصیب خان لودخانی
و معروف فرلی و امرا گیار و دیگر در جیت او در آمدند و در عوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه همان را که هست کروی اگره آنطرف آب چون در
متحکم ساخته اطاعت بادشاهی بنی کرد و اشکری بایر بادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروزخان سارنگخانی و شیخ بایزید در مصطفی فرلی
و افغانان دیگر بلازم آمده جایگیر یافتند و شیخ کورن که از امر مردم هند و نظیر فاطمین ایشان بود در فن موسیقی ثانی بداشت با تمام
جمعیت میان دیوبند و ولایت سنبهلی جایگیر شاهزاده محمد با یون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبهلی سا گرفته امرا از زباد شاه فرستاده و جمعی دیگر بر
سیانه نامزد شده نظامخان محصور داشتند در بنال راناسا کافله کمندار را از نوایر سنبهلی در کهنه گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد با یون
میرزا با جمعی از امرای ضبط و فتح و بولپور معین بودند در حمله افغانان لودخانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج بیشتر آمده بودند تا بفرود ساختند
و سید همدی خواجه محمد و سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر آمده مقرر بود در کاشانه روان گشتند و شاهزاده تمام شرق تا جوپور متخلص گردانید در
اشارا ناسا خان و حسنخان بیواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام بادشاهی برداشته با جمعیت ذوالان لشکر بی تابان
توجه ولایت بادشاهی شده از راه پشاور بنوایر خجور عرت سبکری رسیدند و نظامخان حکم سیانه عرائض بدرگاه بایر بادشاه نوشته و سید میر
رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات ارج و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سکندر لودی هندوستان آمده خطاب حضرت مقدس یافته بود
بلازم بادشاه آمده و تانارخان سارنگخانی نیز بعد از گرفتن راناسا کافله کمندار را در غلبه کفار اول عرائض بادشاه فرستاد که قلعه کولیان
را می سپارم چون خواجه رحیم داد و شیخ کورن و جماعه دیگر میرسد و پشیمان میشوند و این جماعه بر بنمونی شیخ عید غوث که بیکانه زیاده و در علم دعوت
اسلافشانه بود بتدبیر صاحب قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی از تارخان گرفته او را بلازم بادشاه می فرستند و همچنین محمد رفیق
افغان نیز قلعه و بولپور را بامر بادشاهی می سپارد و آمده می بیند درین اثنا که راناسا کافله و سیانه میرسد و دست اندازی در ولایات پشیمان
و روزی چند توقف با نهد و کرده بختیور میرسد بایر بادشاه با قبلی پارس پناه حاضر از بار سلطنته اگره عازم جنگ و جهال شده و با طلب

بنام شاهزاده محمد جابون میرزا بنوید که جوپور را بعضی امر از نامدار سپرده خود بسعت برین غرض که یک یا شده شاهزاده کامکار ولایت خرید بهار را از
 نصیرخان نوزخانی مستخلص گردانیده و خواجہ امیر شاه حسن و امیر سید برلاس را بحکومت جوپور نصب فرموده و برآه کالی آمده عالیخان حاکم انجارجنج و
 چه جنگ در سنگ سار تیزگان آورده و بسعت در ملازمت بادشاه رسیده نواز شہای خسروانہ در میا بدو ہم درین روز قعودہ الا عاظم والیکار خراج
 جاوید پیشندی از کابل میرسد و امر اور کنگاش شہتہ رای اکثری بران فراری باید کہ چون لشکر اساسا نکا از مور و پنج بیشتر شنیدہ میشود مصلحت است
 کہ قلعه اگرہ را استحکام داده با جمعی سپردہ بادشاه اسلام بانفس نفس خود جانب پنجاب فتنہ منتظر لطیفہ غیبی باشد بادشاه این کنکاش را قبول نمود
 و بنیت جہاد کفر غنیمت بر بستہ ودان بر شہادت نمادہ بجانب میدان فتحپور توجہ فرمود و این مضمون آہستہ آہستہ و اللہ اعلم است
 چہان آہستہ از تن ضرورت رود چہان بکہ برای بعزت رود سر انجام گیتی ہمین است و پس کہ نامی پس از مرگ ماند پس و اور دست
 بکلام مجید برده بر خجند بر محمد و اصار غنیمت غزاد اعلان کرد علیا و زینج شریعت غرض خود فرمودہ معرکہ زرم را بزم دانستند و داوہ دانگی دادند
 روز کار نہ برہ بود و بعد از جد و اجہاد بسیار علم دولت اسلام ارتقا گرفت و ایات کفر کون ساری یافت و در جنگ خلوب تہری بر پیشانی
 حسنخان یواتی کہ کافر کلمہ کوی بود میرسد و مردم اور در جانبی انداختہ روی بفراری نهند و اور چاہ بہنم نی افتد اگر چه شخصی یواتی بہ جنگ
 سہ نہصد و شصت بعد از فوت اسلم شاه افغان سور در سوات خروج کردہ خود را حسنخان می گرفت و بعضی از نشانہای نہانی یواتی آن تحت
 و جمعی اور قبول کردہ بود و جامع این منتخب نیز در سہ نہصد و شصت و پنج در اگرہ اور ادیرہ بود اما آثار نجابت و کسرتی سچ از روی او معلوم نمی
 و خانخانان بریم خان مرحوم می گفت کہ حسنخان یواتی مردی صاحب محبتی بادشاه نشانی بودہ و طبع نظم داشت و ابیات او در بیان و مشہور است
 اینرک خود بگواری مینماید کہ صورت او تمام منسوخ شدہ مینماید چاشاک کلا کہ این آن سخنان باشد و بعد از چند گاہ بعضی از خاندانہای یواتی بنا بر حمیت
 غیرت اور اقبال رسانیدند و بعد از فتح بانرک فرصتی عارضہ بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکہ سن ششادیش پنجاہ سال رسد
 بود در سہ سب و نیشین و شہادتہ از عالم فانی بکاک جاودانی انتقال فرمودہ تاریخ وفات شاه بابرہ و نہصد و سی ہفت بودہ و پوشش
 شوال تاریخ وفات شد و تاریخ ولایت او ازین بیت مغلوم میشود کہ چون در شش محرم آمد شہ کبریم تاریخ فوت او ہم آمد شش ششم
 فقط مدت سلطنت او چہ در ولایت ماورالنہر و بدخشان و کابل و کاشغر و چہ در ہندوستان سی و ہشت سال و در سن دوازده سالگی بدرجہ سلطنت رسید
 بود و خواجہ کلان بیک در شہ او این بیت گفته کہ میتوزمانہ و فلک بیدار حریف و با شد زمانہ و تو نباشی ہزار حیف و از حلقہ فضلندی زمانہ
 او پیشین زین جو اہمیت کہ واقعات بلبری کہ آن بادشاہ مغفور نوشتہ عبارتہی بلین ترجمہ کردہ و این شعر از دست آرسیدی کہ قبلاً
 ما چہ کریم چہ ویدی چہ شنیدی از ما ہر دین حاجت بیدار نبودہ می سپردیم اگر می طلبیدی از ما ولہ بکہ گشتم تنگ از روی آن دین
 تنگ شد بر جان من اہ برون رفتن ز تن ہست شعر من عقل و نقل ہم بشنودہ جامع المعقول و المنقول مولانا حسن و دیگری مولانا ابوالقاسم
 کہ مشہور بود بر سخن اسرار گفته و از شعرہی بالفصل خاطر خواندہ و دیگری مولانا شہاب معانی است کہ فضیلت جزئی معاضات کلی علمی اورا پوشیدہ
 و زمانہی کہ در پیش خلیف از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منسوب شد قعودہ المحدثین بر جمال الدین محدث ناری در وقت غفلت
 دفع منافات ظاہری میان کریمہ ان ربکم اللہ الذی خلق السموات و الارض فی سبئہ آیام و ان حدیث صحیح کہ خلق عالم در ہفت روز بودہ
 بود چہ نمودند و مولانا شہاب دفع آن کردہ و جہی جہی چہ در تطبیق آورده رسالہ در بیان نوشتہ و فضلاء عصر توقعات بران ثبت کردہ اند و جامع
 اوراق نیز تقریری کلمہ چند نظم و نثر نوشتہ دین باعی از انجملہ است رباعی این منسخہ کہ آمدہ است چون سحر حلال نظم و نثرش بالترتیب زلال
 نورست از انوار شہاب ثاقب و بر نقبتش زبان نکرت شدہ لال و این معاہم کاشف از دست از بہ خرب دل گشتہ دلان و از لحاظ زبان
 سخن نمیدہای بر صوفی کہ در قسم آن سرفراز و نوگرم کہ در یک گوشہ عیان و وفات بولوی در وقت حاجت جنت است یا جمعی

بادشاه است از سفیرات در سال نصد و چهل و دو و میر خواجه امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافته و از جمله اختراعات آن شاه محضرت پناه خدا است
 که مصحفی بلن خط نوشته و بکلمه مخطوطه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی دارد در فقه حنفی مسین نام بفتح یا پناه و شیخ زین الدین
 شرحی بر آن نوشته زمین کبریا و در سالی عرض او نیز متداول است قطعه آسمان را که بجز جو را نباشد سوزی به کارش است که هر خطه کند چون جگری
 لا در اندیز به تاج شرف ناکند با مال اصل از جو رسد تا جوری : **تفسیر الذین والذینا محمد بن یونس بادشاه غازی در سنه سیصد**
 و شصتین و تسعمائة از سنبل با اینگار آمده با استصواب میر خلیفه که دلیل وزیر سلطنت بود بر تحت سلطنت جلوس سروده و این تاریخ یافتند
 محمد یون شنبه بیخفت که خیر الملوک است اندر سلوک چو رسد بادشاهی شست شدش سال تاریخ خیر الملوک و چون وقت جلوسش بهما
 بر زرار الفام داو گشتی ز ریز تاریخ شد و بعد از انتظام مهمات نقله کالجی کشیده ساخت و قنده سلطان عالم بر سلطان سکندر لودی که
 در جو نورد کشیده بود منطقی گردانده با گره معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که دو اوزده هزار کس در آن نزم بخلعت ممتاز شدند و شصت
 ملک بود بر عدد دست چیره چو شکر دل بوده باشند و سیر چو دارند گنج از سپاهی در بلخ در بلخ آیدش دست برون بی تیغ و دوران نام
 محمد زمان میرزا بیخ از زمان میرزا بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد در قلعه بیانه فرستاده بهر سبب کشیدند چشم او فرمود
 و مردکش سلامت ماند و عقرب از حسین سرار نموده سلطان بهادر گجراتی پناه برد می گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت
 او چطور را در محاصره داشت و بهای بغایت گرم بود محمد زمان میرزا را در دلی پیدا شد و حکما علاج آنرا مخصر در گلقتند و گشتند محمد زمان میرزا از سلطان
 بهادر پاره گلقتند التماس نمود و او فرستاد از راه طلبیده پرسید که چقدر گلقتند همراه اردوست گفته باشد که از میت ارابه متجاوز است همه اهل
 محمد زمان میرزا فرستاد و بعد از خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقتند حاضر بود معذور خواهند داشت و بالاخر چنان معلوم شد که عرف
 بجهت او از گلقتند می کشیدند باین تقریب چندین ارابه همراه او بود و محمد سلطان میرزا یاد و فرزند خود الخ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد
 مخالفت نهاد و چون بادشاه غفران پناه مکتوبات شمل طلب محمد زمان میرزا سلطان بهادر نوشتند و او جوابهای ناملائم داد و غریمت لشکر
 گجرات مصمم ساختند و بهادر پیشوای قلع چیتو لشکر بر سراناسا کاشید و محاصره داشت و تا مارخان لودی از جانب آندره قلعه بیانه
 راستصرف شد و تا گره دست اندازی کرد و با میرزا متدال جنگ و جدال صعب نمود و با سیصد کس تاخته با هم ایام خویش نقل رسید و
 زمانی که سلطان بهادر مرتبه دوم چطور را محاصره داشت محمد یون میرزا یاد شاه از گره بجانب او غم فرمود و بعد در میان میرزا کامران از لاهور
 بقعه پاریا با اینار رفته سام میرزا را در طلبها سبب که خواجہ کلان بیک محاصره داشت شکست داد و این مصراع تاریخ بشد که مضمون زده بادشاه
 کامران سام در : **دولانا کسی گفته قطعه اندم کرم کرم و کاسه زرد در نظر نموده در زرم و زرم شکل صراحی نقش جام پر سیدم از خورد که بر تاج فرستاد**
افکنده بچو لاله تمردین مقام گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف افکنده تاج زرد بخت سپاه سام و محمد یون بادشاه بتقریب اینکه در
 حالت محاصره سلطان بهادر چطور را بر سر او رفتن او را مشغول بچو و ساختن باعث بدنامیت و رسوا بچو نور توخت فرمود و سلطان بهادر
 قلع چیتو را بزور فتح کرده در لاهور می نمود چو را از توابع مالوه با بادشاه محاربه نامت دو ماه بود چون غلبه لودی بهادر رسید و او میان دو آب
 از قحطی هلاک شدند و بهادر پنج کس از لاهور بخت خویش از محبت بهر برده بر آمده بجانب منند و گریخت همین قطعه تاریخ آن افکند قطعه
 یون شاه غازی انکه اوراست : **هزاران بنده چون بشید در خون بغیر زنی چو آمد سوی گجرات بمظفر گشت غزال تمبوره بهادرین**
خویش و خوار گردیده شده تاریخ خان دل مساوره و محمد یون بادشاه او را تعاقب فرمود و لشکر باین مغول شوی بهادر را در خواب گرفته زدند
بود که دستگیر سازند او باج شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی دست افتاد و او را پی بریدند و او را پی یون شاه
با اینگار از عقب بهادر آمده احمد ایاد را نهب و غارت کردند و بهادر از احمد ایاد بکنیاست و از کجا بند رسید و در آن لاهور جانبا نرسید بکنیاست

تصرف پادشاه در آمد و خزان بشمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد که در تاریخ طبرستان شاه بهایون به محبت خدیو شهنشاه صفر بود
و بهادر با اتفاق زمینداران به سوره جمعیت نمود توجیه احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد از مراجعت پادشاه بجانب پورب با اتفاق امیر بندوبست
توجیهین میخواست که خطب بنام خود بخواند و میرزا اندک جنگی کرده بجایان نیز رفت و نزدی حاکم آنجا شخص شسته عریض شستن بر ذکر مخالفت عسکری که
بر گاه در خستاده زمانی که پادشاه از هند و بجانب اگره متوجه شد بود و میرزا عسکری در راه جلالت رسید و بهادر جانبین را بصلح از تروی برگرفت
و درین سال شیخ جمالی کنسبوی دهلوی از عالم فایناک بقار سید و خیر و هند بوده تاریخش یافته اند درین سال شاه طهماسب از عراق با تقلم سام میرزا
بر سر قندبار آمد و خواجه کلان بیگ شبر اخالی گذاشته و دیوانخانه آراستته را باورش لطیف داد و انی نفیس و سایر لوازم مجلس با نظور مقفل ساخته
در آمد تا شاه طهماسب در آن منزل علیا زره فرود آمد و خواجه کلان بیگ انخسین بسیار نمود و گفت نیکو کردی که کامران میرزا وارد و شاه طهماسب
قندبار را یعنی از امرای خویش بداع خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور البغار نموده بقندبار رفته مستخلف
ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست در ابرای خلی انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را
محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگریزات معاودت نمود و چون مدت بحال آنجا مستقر اباد شده در اگره گذشت شیرخان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت کورد بهار و جنوب و قلعه چهار را متصرف شد و بهایون پادشاه بقصد دفع شیرخان
تاریخ چهارم شهر صفر ششاد و در بعین و تسهات نظام قلعه چهار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آنرا اسلام شاه خطاب یات
محاصره نمود در اندک فرصت بسی رویحان آتشبار که سلطان بهادر این مها با اسم رویحان نوشته فرستاده بود که معما حیف باشد نام آن سگ
برزبان و میخ زها بخشش و نامش بخوان و آنقلعه را منسج فرموده و جلال خان از راه کشتی بدر رفته باشیرخان که بانصیبشاه حاکم بنگال محاربه
داشت پیوست و پادشاه لغز از آنکه حاکم بنگال بشیرخان زخمی شده بر آمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود حکومت جنوب
بامنتصب امیر الامرای و کرسی زرین میر شد و بیگ توجیهین مفوض داشته از راه کرسی که دره است تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله
و قطب خان ولد شیرخان و خواصخان مشهور غلام شیرخان مضبوط کرده بودند که شسته به بنگاله درآمدند و شیرخان تاب تیا ویده از راه چهار کهنه
بجانب قلعه رهناس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهناس را بفریب آنکه بسای خود را انجا نگاه دارد و قالمض شد و اینطرف که دو هزار افغان
سلطان در محضات شانده و بالای قلعه فرستاد و راجه رهناس بهال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را کشته تا افغانان تسپاسیان
مخفی نشین و رانده و بر آمده همه را تیر تیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر کور را اجنت اباد نام نهادند و سه یاد افغان
توقف فرموده بازگشتند درین فرصت کار شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاد شد و عیضه به پادشاه نوشت که این همه افغانان بنده خدمتکار
حضرت بادشاهند و التماس جاگیری کنند اگر پادشاه فکر ایشان نمایند و آنها والا اگر سنگی سر کرده بختی در از زمانین مان من مانع بودم حال اس
باطاعت من بجم فرود نمی آرند و گرسنه خود را بشیر میرزا مثل مشهور است و در حکم حکم پادشاه است پادشاه حضور او را گرفته دانستند که مقصود او
صیت و بعد از خرابی بصره و بیامانی و پریشانی لشکر که تازگی مثنی شده و اسپان و شتران سقط گشته بیانی مانده چنان افکار و لاغر بودند که
بسیکاد نیامده پل تدارک کار شدند و میرزا هندیال که مانسکر در رکاب پادشاهی بود از انجا مدفع فتنه محمد سلطان میرزا و الخ میرزا شاه میرزا که گریخته
در ولایت دلی قتل انداخته می گشتند بجانب اگره مرض شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر درهای شور بگر و بنگالین کار سینه
تساخته باز پناه پادشاه آورد و در سنده خمن و بعین و تسهات میرزا هندیال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد فرغت گو ایاری را که اراکان بلان
اسلامت میرزا بود و پادشاه نسبت باو اعتماد و اخلاص تعلم داشتند با خوا بهغنیان واقع طلب بخت و مال تاریخ آن واقعه قدمات شومید
و در تاریخ سال در اگره خطب بنام خود خواند و پادشاه هزار کس از خلی را بگو بسجا که بیگ منول مقرر فرموده و حکومت

انولایت را با و مفروض ساخته دوره وقت ضرورت حضرت خلیفه نیز داده متوجه آن گره شدند و به بیامانی تمام بجز آنکه که قصبه است و در کنار آب کنگر است
 و امرا و جوین و جوار آمده بهلازست پیوستند و شیرخان سر راه گرفته و از پیشانی این لشکر آگاه شده و باقی را که آب کنگر پیوسته و از بهمان
 شکل مال مال بود و در میان آورده تا سه ماه در مقابل باد و شاه شمست میگویند که در ایام مقابل روزی باد شاه ملا محمد یزدی را که بشیرخان
 جنگ شاهی سابق داشت برسم اطمینان فرستادند و شیرخان در آن ساعت آستین بلبالید و سیل در دست گرفته در هوای گرم خلیفه
 تیار میکرد چون ملا محمد نزد یک رسید و دستار است و شاه میانه بر پا فرموده بی تکلیف بر روی زمین نشست و پیغام باد شاه را بشنید
 گفت که همین یک سخن از جانب این باد شاه عرض نمایند که شما خود شکست بخورید و من میخواهم و لشکر من میخواهد باقی باد شاه نشانی
 و شیخ خلیل با از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید که کجاست قدس الله روحه که هر دو مرشد شیرخان بود و نزد باد شاه فرستاده و در مقام صلح
 التماس نمود که غیر از بیگانه همه ولایت را بسندگان بادشاهی بیگدارم و خطبه و سکه بنام باد شاه درست میباریم و بر بعضی سوگند کلام میمان
 در میان آورده و خاطر باد شاه از جانب او هیچ شکست و بل بستن فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود و خطبه شتر خود مکرمان همان
 کند که بد سخن بجزه صیانت و بر سر چو شش بد گزیم از شتران شهر و جره خاک بد که حمره راست شترهای است برین بد و صبح روز دیگر
 بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج باد شاه را فرستاد ترتیب معینا شده اند که جنگی کرده شکست بر پنجانب افتاده افغانان بیشتر بر سپیل رسیده
 شکست و توپچیان و تیراندازان بکشتیها نشسته لشکر از زیر تیر باران گرفتند و غریق بوقفای ساخته و غمخیزان ایسه زانخت و در سیلاب
 طوفان مرگ کشید و باد شاه اسپ و دواب زدند و سیم غرق شدند داشت بلکه هیچ مانده بود که سقایی آمد و دستگیری نمود و ایشان را از آن
 و در طرچانگاه بر آورد تا متوجه آن گره شدند و شیرخان در آن حالت این بیت گفت که فرید حسن را تو شاهی دبی چه سپاه سپاه یون باهی دبی
 چه اگر چه استاد دارد که بیست یکی را براری و شاهی دبی چه در کر از شاهی باهی دبی چه و این واقعه در سنه ۱۰۰۰ است و از بعدین و نشانه
 داده و این صریح تاریخ یافتند که صریح سلامت بود بادشاهی کسی بد و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بیگانه رفت و بدفعات مختلف جنگ کرده
 جهانگیر علی بیگ را با محبت از حلقه تیغ ساخت و در آن دیار خطبه خواند و خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با محبت تمام و لشکر انبوه بقصد تخریب
 اگر حازم گشت و کامران مرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع خلیفه شیرخان و مخالفت مرزا هندی با باد شاه از قندار بلاهور مراجعت نمود
 و از آنجا در سنه ۱۰۰۰ است و از بعدین و نشانه تا کوه رسیده بود و میرزا هندی از آنجا رسیدن میرزا کامران دلی را که میر محمد علی و میرزا بااد کار در آن
 حصاری شده بودند در ایام غیبت باد شاه در محاصره داشته و کاری نداشت با میرزا کامران ملاقات نمود و قرض علی نیز آمده و بدام میرزا بااد کار ناصر
 از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندی از میرزا کامران جدا شده با نور رفت و خاطر باد شاه از شنیدن این اخبار بیشتر غمناک و رطوبت گرفته بود تا آن وقت که
 شد و باد شاه چون بعد از شکست جوسه ایغار نموده با هندی سوار سرد و در آنجا که یک ناگاه در سنه ۱۰۰۰ میرزا کامران رسیدند و میرزا را تخریب
 بر در برادر یکد کرد و ریافته آب چشم کردند بعد از آن هندی میرزا محمد سلطان میرزا و فرزند آن ملا که مدتی مخالفت ورزیده بود و نمانده بود سائل
 نمودند و گناهان ایشان مسووسد و مشورت گشتند و بطا بر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است باد شاه مراجعت فرمایند تا تیغ
 شیرخان کوشیده انتقام از او گشت و تو دیفرانت در پای تخت با سالیین حبس مشغول باشند چون باد شاه آیمین را قبول فرمودند میرزا را از آن
 رفتن به پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه نمود که رنگ تکلیف ملاطیقا داشت و با وجود آن باد شاه هیچ طمشک او را
 اجابت نمودند خیر از مراجعت و خوا به کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران پنجانب پنجاب سعی نمود و این گفتگو بشاه کشید
 و آنرا بر هیچ امری قرار گرفت درین اثنا میرزا کامران با مرض متفاده صعب بیمار گشت و چون شخص خطبه که داده مرض تخریب
 کرده است حوادث ایام در کام جان او ریخته اند بکفته فرستادند و این بر باد شاه بدگمان شد و چنان شد داشت که مگر او را باد شاه

فرزند خود اند و همچنان چهار بلاهور متوجه کردید و بخلاف قرار عام سابق که تمامی لشکر خود را در خدمت پادشاه یا گره گذار و سپه را بمره خود
 خیر از دو هزار کس که بسزای سگدر گناخت و میرزا حیدر مغول و وفات کشمیری نبرد اگره ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان
 از امر این اتفاقا دیگر گشته در آخر سال منکو ریکنا رکنگ آغده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامی ساخته و از آب گذرانیده بر
 و آماده فرستاد و هم حسین سلطان او را یک با اتفاق یا دگارتا صر میرزا و اسکندر سلطان در لواحق کاپی جنگ کرده پسر شیرخان
 با جمعی کثیر بقتل رسانیدند و سر را با گره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شده و
 او آب غنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیمت نشنید و لشکر شیرخان مجروح از پنجاه هزار سوار زیاده نبود و در اینچنین محل میر سلطان
 میزاد فرزندان او دیگر با زان با شاه خوانند و هر که ملکبان نیز با هم را هر گز نرفته رفتند و متولان سپاه پادشاه با طراف ترف
 گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاه در زمین شیب بود و خواستند که از آنجا کوچ کرده در جایی بلند فرود آید
 در همین حسین شیرخان افواج را ترتیب داد و بجاریه آمد و اینم که روز عاشوره دهم ماه محرم سید جمع دار گنجین و شامه زوی خود
 شرابی ملک ولی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان منول جنگ نکرده روی بنحیث نهادند جمعی قلیل که جنگ پیوستند مردان
 و او کشتن و کوشش دادند اما چون کار او دست رفته بود فائده نکرده و پادشاه عنایتا شده خواستند که بر بلند می یابند
 اینم که مردم را خود بهانه گزیدند و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه نیز در ریای گنگ از اسپ جدا شده بود و بدو بود شمس الدین خود
 که در آخر آن حضرت خلافت پناهی شده در هندوستان بجناب اعظم خانی سر فرار گشت از آب بیرون آمده با گره مرا حجت نمودند و لشکر
 غنیمت ساقب می آمد آنجا قرار نتوانستند گرفت و بسرعت راه پنجاب طی نمودند و در غره ربیع الاول اینسال صبح سلاطین و امرار حجت
 در لاهور جمع آمده بکنکاش نشسته و بینو زهم اتفاق بحال بود و هم سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا امید
 و میرزا با دگارتا صلاح در رفتن بجانب بکر و قندهار بید بند و میرزا کامران از خدا میخواست که انجمن جمع نزد و تر متفق و تا او با بلبل
 رود و بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر نموده بودند با نظر فرستاده مقبر ساختند که خواج
 کلان بیک اتفاق میرزا حیدر روان شود تا بعد از کشمیر پادشاه نیز با نظر متوجه شوند چون میرزا حیدر بنو مشهوره که جابست مشهور
 با تعلق بعضی کشمیریان در اولایت در آمده فتح نمود و بتاریخ نیست و دوم ربیع سال مذکور اولایت را متصرف شد و خواج کلان
 بسیار لگوت رسیده بود که خبر پادشاه رسید که شیرخان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کردی لاهور آمد و پادشاه در این
 سال مذکور از آب لاهور گزشتند و میرزا کامران بعد از تقصیر سوگندهای غلیظ شدید به همراهی پادشاه تا لواحق میرزا بنابر مصلحتی خود
 گرد و خواج کلان بیک از سپاه لگوت ایضا کرده بارودی پادشاه صلح گشت و میرزا کامران در لواحق بیره با میرزا عسکری از پادشاه
 جدا شده با اتفاق خواج کلان بیک بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا همدان و میرزا با دگارتا صر نیز چند منزل در هند
 بوده جدا گشته و بعد از رفتن چند به نصیحت میرزا ابو ایضا آیدند و در کنار رود باسی سجد در اردوی پادشاه فطی عظیم چنان افتاد که یک سرباز
 جوانی گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر ازین مردم جمعی دیگر از بی آبی پاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی محدود گذر بجانب سیلر ولایت
 ماروار افتاد و آنجا قضا با غریب روی نمود بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر بنظر آید بوده است خود را بفران رسانیدند و گوید
 از راه طراس آورده خند باز و کابل را متصرف شدند و محبت تمام بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و در اینجایی خود که خواج کلان را متعلق شیر شاه
 این جنس کونیم فرزند خطاب بنویسند پادشاهی گشتند و در این طریق خطاب ساخت و خرابی ملک را تاریخ تسلط نمودند و چون او بسعدت زمانه و بیدوشی است
 از کل در سلطنت رسیده و احوال اولادش را فروری بود و چون میرزا پناهی زبان سلطان بلبل آند که عمارت از قندهار نیست ایندوستان رسیده و گری سلطان بلبل

سیکر و در حدود حصار غیر فزوده و نارنگی بود و بعد از قوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امر سلطان سکنده شده برگشته سنسنر ام و خواص و از
 توابع تدبیرهای شرقی جایگزین یافت و پانصد سوار تابعین او بود و فرید بنقریب نام جرنانی بدو و خصوصت برادران اخیانی که هفت نفر بودند جدا شد و درنگ
 نوکری جمال خان نموده چند نگاه در جو نور تحصیل کسب علم و فننائیل میگردد زانجا تا آنکه کتاب کافیه را با خواش و دیگر مختصات خواند و از کتب سواد کلستان
 و بهستان و سکنده نامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و با همون خوانق و مدرس گشته در صحبت علم و شایخ و کبار آن یار به تہذیب اخلاق مشغول بود
 و بعد از چند نگاه با پدر اشتی کرده از جانب ادر و اخصن جایگزین نمود تا یانت و از انجا کار بسوی حدالت سیکر و به شمر و از اطباطلف اخیل تشبیه داده
 ضد طغی و با برقیربات روی و او تا فرید باز پدر قطع نظر کرده در گریه با برادر اعیانی خویش رفت خدمت دولتخان نام سرداری از امر سلطان ابراهیم
 انقاد نمود و شکایت از پدر و برادران سلطان ابراهیم را به پندیده گفت به مردیست این پدر از و ناراضی است و او از پدر
 شکایت کرده چون فوت شد دولتخان بعضی سلطان بسایه آن برکات را حسب خط خواه ریای شیرخان گرفت و چند گامی در انجا بسپرد
 و عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در بیابان باقی میماند و با برادر پادشاه ششم شمر و از او اسطنت را ختم نمودند
 بهار خان و در میان خان نوقانی که در ولایت بهار زیاده شد بنام خود خزانه بجای سلطان محمد خا طیب شده از رفت نواز شش یافت و در روز
 که در شکار شیری را بجنگ سلطان محمد کشت خیمه شیری با و از زانی در گذشته ادر و انا بلیغ سپرد خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی حسند
 قیامان سور و ولایت جویند که باستان برادران شمر بهان سلطان محمد از منصرف ساخت و حکم شمر برادران بجویند برگات اند
 سلطان محمد گرفت سلطان بن سن سور و کور اما ناری نام ملازم خود را از جانب خواص و سیکر نام ملازم شیرخان نام پدر خواص خان منهور بود
 با سلطان جنگ کرد و کشته گشت و مانع مردم فرار نمود و بنام ام رو شیرخان میدند و شیرخان چون طاعت تقاضاست با محمد خان در روی طاعت
 سلطان محمد نموده بود آن جاد جایگزین اگر داشته بضرورت سلطان معینر لاس که از جانب پادشاه حکومت کرده در انجا پرورش داشت رسید در وقت
 او قیام می نمود و عفت به ایامی بسیار که زانیده و حوی اراکسته از سلطان بنیدر کوبک برده با محمد خان جنگ کرد و برگشته خود و غیر از این از دست او
 گرفته متصرف شد و محمد خان فرار و در پناه بقله سنناس برد و شیرخان تقاضا از برادران کشیده و با محمد خان در تمام حذر خواهی در آمده و او را
 عم گفته و منون ساخته برگات با بکبر را بست و سابق باز روی گذر اند نظام برادر حقیقی خود را در جایگزین گذاشته بار دیگر شمس سلطان
 صید رفت سلطان عبید چون دران هنگام توجه ملازم پادشاه بود او را همراه برده داخل ملازمان رود و خوابان در نگاه با شمس
 ساخت و در حفر سپیدی بهر کلب بود از طریق و طرز مشغول ملی پروانی پادشاه در وادی تنظیم حمام ملکی و رشوت گرفتن با باطل
 بر برون مهمات ظلماتی خیانت فرار گرفت که اگر کسی صدا بدو اعیبه باشد زود کاری می تواند کرد و در پیش روزی پادشاه از روی ده
 مجلس طعام او امی بدیدند که موجب غیرت پادشاهی و سپاست شیرخان شده بود و صفا مجلس کیفیت خود سکند و اعیبه و بعضی نمودند
 او را بعد از این معنی باعث نوم شیرخان شده از روی پادشاهی فرار نموده برگات شد رفت و از انجا خط مقدرت این نوشته
 سلطان معینر ستاد و خلف خود را بران این کرد که چون محمد خان از روی بستیزه که من داشت سلطان محمد را برین آورده بود که تقریب
 نوکری مشغول افواج بر برگات من باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی میرشد تا بران این ستاخی کردم و بهر حال داخل زمره
 و در انجا نام و در انجا نزد سلطان محمد رفت و بزم بد تقریب و انعامات ملاق اخضا ص یافت باز بوکالت جلال خان سپرد و منسوب گشت و جمع
 مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد راتق و فاتی تمامی سرکار بار و توابع آن شد و با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از ایامی
 والی نکاله بود عقد صداقت بست و والی نکاله قطخان نام امیری ایقیند استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان بکوبک مخدوم عالم رفت و جنگ
 عظیم کرده قطب خان اقبیل مسایده خزانه و عیل و حفرم پیاختی جنگ رفت و در کل خان و قبیل او که از انجانیان باشند بر غم شیرخان

سایر ارباب کمال بنگال که گذشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را ببلای سپرده خود رخت از میان بسلاست بردند و بنگالیان اولاً ابراهیم خان و ابراهیم خان
 مذکور را مغز انتقام به شیرخان فرستادند و شیرخان با ایشان بر روز جنگ قلمه میکرد و چون مدوی عظیم به بنگالیان رسید و راه که از بنامند بود
 جنگ صف با ایشان کردم فتح یافت و ابراهیم خان تیر در عالم رفته بدر محق گشت و شیرخان تمامی چشم و فیکمانه و تو بجان بنگال را که زده و شکست
 غریب بهر سائیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار در آورده استعداد سلطنت پیدا کرده قلعه چنار را با خزان و دفان آن
 پس از آن با خجان نام امیری از امر سلطان ابراهیم بودی که از سالها با تصرف بود و قفس آن و روزن صاحب مال و جمال او را که خزان و دفان
 بچند داشت نکاح کرد و این معنی نیز موجب مزید شکست و کشت او گشت و داعیه سلطنت در باطن آور و ز فرزند است حکام می یافت تا آنکه امر اکیار از افغان
 بودی سلطان محمود بن سلطان هم کند زودی را که حسن خان سیواتی و راناسا سا بنگال پادشاهی برداشته بچنگ با بر پادشاه آورده بودند و بعد از
 شکست در قلعه چنار بگریزید و از آنجا طلبیده بهر بند حکومت اجلاس دادند و با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمد و آنرا شیرخان گرفته تصرف شد
 و شیرخان بحسب ضرورت القیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و در خدمت گرفته بسهم ام آمد و سلطان محمود از راه سندرام گذشته و عهدنامه ولایت
 بهار بشیرخان نوشته داده و امیدوار ساخته بجزم تسخیر چنار و قصد جنگ با امر اجنت انشایی بهایون پادشاه روانه گردید و تمامی آنصوبه تا لکنو خجسته تصرف
 در آورد و امر بهایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده جنوای کالنج رفته ملازمت پیوستند و بهایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود بن با نیز بدیده
 او بود و زود گشتند چون انصار صفین وی نمود شیرخان که از بهاری سلطان محمود روزی چند نفاذ نموده باز بشکر او محقق گشته بود و پیام بهر بند
 بیک تو حین امر الامر اجنت معقول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده بپوشه خواهم رفت شما و ایند و افغانان که از درواری سلطان محمود و بین
 و با بزی استکفاف و استکبار تمام دارو گز گنهای کرده بودم پاک کردم راه را به آخر بچسبید کرد و سلطان محمود و بین شکست یافته باز ولایت سیه
 رفت و دیگر که نیست تا در لکنو تسع و اربعین و تسعانه در ولایت اولیسه بسیر جدی هوای عدم خمیه زد و بسجاد گاه مقرری رفته قرار گرفت و بهایون
 پادشاه بر بند و بیک اتقرب طلب قلعه خیار بطریق و کالت و شیرخان فرستادند و عذر لنگ آورد و پادشاه چند امر انامی را تحت محاصره القلمه
 بیشتر از خود نامزد ساخته خود هم از عقب استعداد فرست می نمودند درین اثنا شیرخان بعقیده شکر اظهار اخلاص و ذکر رعایت با بر پادشاه جانب او را
 و تعداد حقوق خدایات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با بین و بازید نوشته بمصوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت
 بهایون پادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر بود نیز با قطب خان فرستادند و او از گجرات که بختی در بنگال باید محقق شد و چون
 بهایون پادشاه عنان غریت بجانب گجرات یافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه پادشاه دوم مرتبه جنگ
 صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آب و ان ساخته
 و حالاً بشیر گشته مشهورست و همچنین قلعه شمشاد را تخریب کرده بجای دیگر برود و سولویو نام گذاشت و درین تاریخ بجای قدیم آباد است و چون
 بهمنی که در معموره سلطان علا و الدین رسید تا آنجا نیز بحیرت حوده بهین قلعه دین پناه که محمد بهایون پادشاه ساخته اند و فیروز آباد و سمر
 طولاسنه آبادان کرد و در آن قلعه را از سنگ و گچ برادر و بطول نه کرده و چون سلطان پور کو جهاکس متواتر رسید
 برادران بهایون پادشاه و همراه جمعه با یکدیگر مخالفت ورزیده هر یکد امر را سبب پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر شاه خود
 فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عالم کرد و از ولایت بنگال راست تا بهاس غربی
 که چهار ماهه راهست و از اگر نمانند و در هر کس سبب سراسر و چاسی از خشت پنجه آبادان ساخت هوای
 و آنس و مسلمانان و هندوستان براسه تمیه سقاهاکس آب نامزد کرده لکنر طعانه براسه غربا و رفت را
 رگبذریه عیامی است متعدد و در راه و درختان بزرگ بلند سکه کشید خیا بانها بهر سند تا به

پسند تا همه مسافران در سایه ان میرفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن مان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل محمد
 پیمان شایع بود که اگر مثل امیرزانی طبق زمین بدست گرفته بر جا که سینه است خواب میگردید و میزدی و مفسدی را یا از می داشت آن نبود
 محمد بعد که در زمان انجمنین ملک کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لذت فی زمن الملک العادل تولد صاحب این منتخب در مقدم شهر
 به بیع الثانی در سنه سی و سه و هجرت و تسع مائه واقع شد و با وجود آن کاشکی نام تساعت و انروز را از حمیده تاریخ مسنین و شهر و میوه
 ما در خلوخانه عدم با ساکنان عالم خیال و مثال میخانه بود و قدم در کوی هستی میوه مهابستی نهاد و چندین دانغ بلا با می کوناگون که هم
 بسمت خسره دنیا و الاخره موسومست و باقی معلوم نباید کشید بعیت بر قدم ما خلعت بس فاخره قد خسره دنیا و الاخره و وی مادم
 و نیاید از مس کاری و امر و زرمین گرم شد بازاری و فردا بروم پیچ از اسراری و نامه به بود و ازین بسیاری بود و بعد از اسمان نظر چون
 یک ملاحظه میکنند سیدانند که هرگاه حضرت ختمیت پناه علیه و اله صلوات الله و سلامه چنین فرماید که یا لیت رب محمد محلیت محمد
 تا گستره ریاضی را در مریزادی زدن به یار است و متیرسد که بسا و انیمضی موجب دلیری در راه دین باشد و شمر و بال سردی کرد و استغفر الله من
 اگره المدیعت گل را چه می است که گوید بیکال که هر چه سازی و چه امیشکنی و بعد از آن شیر شاه بگو با لئانه رسید انجا قلعه رمتاس
 بنا فز و در میانی از لشکر منقول برای لشکر منبه خیال کرده و خواص انرا بجهت تعاقب نامزد ساخته باز گشت و در راه شنید که خضیا
 یک نام سرداری در بنگاله داعیه فاسد و سرده شده سلوک بر روش سلاطین بنماید شیر شاه حرکت عباسی بدانجا نب نمود و خضر خان با
 اوستان فخر مجوس گشت و شیر شاه منبط انولایت نموده بچندی از امرای مقبره جایگه ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر که اسم با اسمی فضیله
 در میان عوام مشهور بود نامهمات قلعه رمتاس گردانید در ششمان اربعین و تسع مائه با گره آمد در ششمان تسع و اربعین و تسع مائه بفرم
 بگو ایار رفت و بوالقاسم یک از امرای جهادین باد شاه که در آن قلعه متحصن بود آمد و دید و کلید قلعه سپرد و ملو خان حاکم مالوه که از جمله ملکا
 سلاطین خلیج بود و وقت از تمدد تسلط کلی در آن دیار است شیر شاه را اطلاع نموده با تعامات وافر ممتاز گشت و شیر شاه سرپرده با برای اوت
 اسراره و خود با فو بود و صد یک سپه و دیگر اسباب جنگ و شوکت برای او مهیا ساخت دین اشنا و می بخاطر فو خان راه یافته شهبی خیمه را باره کرده
 تمامه مت معرود و علامان راه فرار پیش گرفت و شیر خان این بیت گفت سه با ما چه کردی ری نون غلام کیدی و قولیت مطیع الاخری انجمن
 شیر شاه حاجان سلطانی را بظن و ولایت مالوه بمنزله انجان را بر داشت مهات سرکار سواس نامزد ساخت ملو خان با جاجان منزل ان جنگ
 جان شست یافت که باز حال نیاید سنه ان کمتر که با موثر متیز و چنان افتد که هرگز بر نخیزد و خانیان منوالی که قلعه شهر حاکم مستقل بود و قلعه شیر شاه
 با اهل و عیال خود و قصبه را بدو میگرد کسی چیزی در کاسه و کرد و قرا و در سلو ان قصبه و جای تره واقع شده و حالا مشهور است رباعی ای ملک نزل خاندان
 کردی در ملک خود غارت جان کردی بهر گو قهر می که امید بجهان و بروی بزینجاک پنهان کردی و در نیال شیر شاه بنظر لیکه بعد کل من
 سدی مقدم البین شهر حیدری را که از مغظم بلاد هند و ستانست تاخته و اهل انجا را بقتل رسانید مقدار هزار عورت هندیه و مسلم و در حرم خود
 نگاه داشته بود لشکر بر قلعه را تبین برده انرا محاصره نمود و تاریخ محاصره انیمصره یافتند که ع قیام با که باشد میارک بعد از همتاد ایام قتل شیر شاه
 بعد قول و او به بیل را بوسیله شاهزاده عادلخان قطبانی ان نایب از انجا فرو و آورده و لشکر گاه خویش جای داد و صد سپ خلعت و زر نقد با و چند
 بفتوی میسید رفیع الدین صفوی انجی که از سلطان سکندر بودی حضرت مقدمه خطاب یافته بود نقص همه کرده بویل با اهل و عیال و اطفال
 نیل مال گردانید و تنفسی از ان میند و ان مفسد مترو که قریب به هزار کس بودند در انمکه خلاص مناسبت و زن مرد ایشان با تهر جو ترخ با طهر جو بر آتش بزن
 ششست گشتند این نامه از انروز باز برید و زگار پادکایان در حاکم عیال و اینو قور رکنه خمسین و تسع مائه ردی نمود و بعد از چندگاه از لکر خیمت نهاد که